

تحلیل تطبیقی - تاریخی تجربه شکست پروژه نوسازی در ایران دوره پهلوی اول (مقایسه با ترکیه در دوره آتاترک با کاربست فن جبر بولی)

آرش حسن پور، دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی، دانشگاه اصفهان، ایران

arash.hasanpour@gmail.com

وحید حسن پور، دانشجوی دکتری تاریخ، دانشگاه اصفهان، ایران

v.hasanpour@yahoo.com

مجید کافی، استادیار، گروه جامعه‌شناسی، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، ایران*

mkafi@rihu.ac.ir

چکیده

موضوع اصلی این مقاله، بررسی دلایل و عوامل شکست پروژه نوسازی در ایران دوره پهلوی است. هدف، مقایسه نوسازی اجتماعی به معنی گسست از جامعه سنتی و ایجاد جامعه‌ای متفاوت بر پایه فناوری پیشرفته و حاکمیت علم ابزاری، نگرشی عقلانی به زندگی و برخورداری از رهیافتی غیردینی در روابط اجتماعی در جامعه ایران پیش از انقلاب و ترکیه در همان دوره است. در این پژوهش براساس فن جبر بولی، فرایند نوسازی در ایران (دوره پهلوی اول) و ترکیه (دوره آتاترک) از نظر تطبیقی - تاریخی تحلیل شده است. در چارچوب تحلیل تطبیقی - تاریخی، از روش اسنادی برای جمع‌آوری داده‌ها و از رویه جبر بولی برای مقایسه نوسازی دوره پهلوی اول و دوره آتاترک استفاده شده است. در مجموع یافته‌های این مطالعه نشان می‌دهند واگرایی‌های نوسازی ایرانی با نوسازی ترکیه عوامل شکست نوسازی در ایران شد. در تجربه ترکیه به فراهم بودن زمینه‌های اجتماعی برای نوسازی، توسعه سیاسی و درون‌زا و از پایین بودن نوسازی تأکید شده است؛ اما در ایران مهم‌ترین عوامل واگرا براساس ترکیب شروط علی، درون‌زا نبودن نوسازی، وجودنداشتن توسعه سیاسی و فراهم نبودن و مغایرت زمینه‌ای و محتوای پروژه نوسازی با متن و بافت جامعه ایران بود که سبب شکست این پروژه و وقوع انقلاب اسلامی شد. نوآوری این پژوهش در استفاده از روش تطبیقی - تاریخی براساس فن جبر بولی است.

واژه‌های کلیدی: نوسازی، شکست نوسازی، توسعه درون‌زا، زمینه‌های اجتماعی، توسعه سیاسی، تحلیل کیفی تاریخی - تطبیقی، جبر بولی، تحلیل روایتی

مقدمه و بیان مسئله

مسئله این پژوهش، بررسی دلایل و زمینه‌های توفیق‌ناداشتن پروژه نوسازی در ایران (دوره پهلوی) و مقایسه آن با فرایند نوسازی ترکیه است. در واقع، این پژوهش به دنبال پاسخ به این سؤال است که چرا فرایندی یکسان و مشابه در دو کشور، نتایج و برون‌دادهای متفاوتی را تولید کرد؛ یعنی پروژه نوسازی در ایران عصر پهلوی اول سبب شکست شد و ترکیه مسیر نوسازی را هرچند با فراز و نشیب‌هایی چند طی کرد. این مطالعه در چارچوبی تطبیقی - تاریخی سعی دارد پاسخی علمی به این بی‌توفیقی و شکست تاریخی دهد.

مهم‌ترین گفتمان سیاسی مسلط در ایران عصر پهلوی، گفتمان نوگرایی مطلقه بود. این گفتمان مجموعه پیچیده‌ای از اجزای مختلف از جمله نظریه شاهی ایرانی، پاتریمونالیسم سنتی، گفتمان توسعه و نوسازی به شیوه نوگرایی غربی بود و خود در طی زمان ترکیبات بیشتری پیدا کرد. در این گفتمان بر اقتدارگرایی، اصلاحات از بالا (تجددگرایی از بالا یا تجدد آمرانه)، عقلانیت منسوب به نوگرایی، ملی‌گرایی ایرانی، مرکزیت سیاسی، نوگرایی فرهنگی، سکولاریسم و توسعه صنعتی تأکید می‌شد. دولت مطلقه‌ای که در پرتو این گفتمان ظهور کرد، در پی آن بود تا جامعه و اقتصاد ایران را از صورت‌بندی سنتی به صورت‌بندی امروزی و سرمایه‌دارانه عبور دهد و از این نظر برخی کارهای ویژه زیربنایی را در حوزه نوسازی اقتصادی و اجتماعی انجام داد (بشیریه، ۱۳۸۱: ۶۸؛ اتابکی، ۱۳۷۸). با وجود این، با نوسازی ایران در عصر پهلوی، شکاف میان روحانیت به‌منزله پاسداران سنت اسلامی و پادشاهان به‌منزله عوامل نوسازی اجتماعی و سیاسی شدت بی‌سابقه‌ای یافت. از سوی دیگر، نوسازی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در سطح جامعه موجب پیدایش شکاف عمیق‌تری میان دین‌گرایی و دنیاگرایی شد. همچنین تنوع‌های قومی در ایران ساختاری از شکاف‌های اجتماعی را ایجاد کرده است که به‌ویژه در دوره‌های ضعف دولت مرکزی فعال‌تر شده‌اند. در دوره رضاشاه در نتیجه برنامه‌های نوسازی ایران به سبک

غربی، آسیب‌های بیشتری بر موقعیت اجتماعی و نفوذ سیاسی روحانیت وارد شد. به‌ویژه اقتباس از قوانین غربی نقش شرع اسلام را در زندگی اجتماعی کاهش داد. همچنین تأسیس محاکم عرفی موجب خروج بسیاری از مناصب قضایی از دست روحانیان شد. با اصلاحات آموزشی، حوزه‌های علمیه نیز اهمیت سابق خود را از دست می‌دادند (بشیریه، ۱۳۸۱: ۱۳ و ۱۴). به‌طور کلی، در زمان دولت پهلوی در نتیجه تحولات و نوسازی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی میزان چشمگیری از نارضایتی بین طبقات و اقشار سنتی جامعه متراکم شد که هم ناشی از واکنش به محتوای اصلاحات و هم واکنش به شیوه انجام آنها بود. طبقات نو به‌طور عمده از شیوه انجام اصلاحات و خصلت مطلقه دربار پهلوی و بی‌اعتنایی آن به قانون اساسی و پارلمان‌تاریسم ناراضی بودند؛ در حالی که طبقات جامعه سنتی با محتوای اصلاحات غرب‌گرایانه مخالفت می‌کردند (بشیریه، ۱۳۸۱: ۱۲۱).

این مطالعه بر این باور است که انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ را می‌توان نشانه‌ای بر شکست پروژه نوسازی در ایران معاصر دانست. برای اثبات این مدعا می‌توان به شواهد پیش و پس از انقلاب استناد کرد؛ به بیان دیگر، انقلاب اسلامی موجود بودن خود را در نفی و برکناری رژیم تعریف کرد که براساس الگوهای نظری وارداتی، به‌ویژه الگوهای توسعه نوگرایی به سبک غرب، راهبرد بلندمدت خود را تنظیم کرده و بدون در نظر گرفتن اقتضاهای بومی و شرایط اجتماعی و فرهنگی جامعه، در صدد تحمیل نوعی الگوی شبه‌غربی و شبه‌نوگرایی بر مقدرات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی کشور بوده است. وقوع انقلاب اسلامی نشان داد جامعه ایران تاووم چنین فرایندی را بر نمی‌تابد. پژوهشگران مختلفی از حوزه‌های معرفتی گوناگون، در زمینه شکست پروژه نوسازی نظریه‌پردازی کرده‌اند. در این مطالعه رهیافت فرهنگی و نظریه‌های چندعلتی تبیین شده‌اند.

هالیدی (۱۳۵۸: ۲۴) می‌نویسد رضاخان، فرمانده مزبور، در مدت کوتاهی خود را به‌صورت شخصیت سیاسی بلامعارض

کشور در آورد و برخلاف آتاترک جمهوری ایجاد نکرد؛ بلکه یک سال بعد خود را شاه خواند و سلسله جدید پهلوی را بنیاد نهاد که نامش از یکی از زبان‌های ایران باستان گرفته شده است. از آن پس رضاشاه اولین دولت متمرکز را در ایران جدید تأسیس کرد. او ارتشی جدید به وجود آورد که از آن در اعمال کنترل حکومت بر سراسر کشور استفاده می‌کرد. او اولین دستگاه وزارتی نظام آموزشی، بهداشت و حمل و نقل را به وجود آورد و از سال ۱۹۳۴م/۱۳۱۲هـ. ش. به بعد برای اجرای یک برنامه صنعتی سازی کوچک مبادرت ورزید. دولتی که رضاشاه در ایران بنا نهاد با دولتی که آتاترک، رهبر جدید ترکیه، بر ویرانه‌های امپراتوری عثمانی برپا کرد، با وجود تفاوت‌های بسیار، شباهت‌های زیادی نیز داشت. از سوی دیگر، کوشش‌های رضاشاه به شدت محدود بود: او هیچ تلاشی برای دگرگون کردن مناسبات ارضی در ایران به عمل نیاورد؛ بنابراین، درآمدهای ناچیز داخلی موجود امکانات او را در توسعه اقتصادی کاهش می‌داد.

فوران (۱۳۹۲: ۳۳۹) می‌گوید در بطن طرح مشروع بودن نظام پهلوی اول، آمیزه متناقض و ابهام‌آمیزی از ملی‌گرایی و غرب‌گرایی وجود داشت. این رهبر سیاسی در مسیر تقویت ایران در برابر غرب، مفاهیم و واقعیت‌های اقتصادی، سیاسی و قضایی بسیار زیادی را از غرب می‌گرفت. از لباس و معماری شهری تا قوانین مدنی و کیفری، نظام آموزشی، ایدئولوژی‌های غیردینی که شکوه دولت و ملت را پاس می‌داشتند تا صنایع و فناوری‌های جدید همه از غرب گرفته می‌شدند. می‌توان گفت با وجود تلاش‌های رضاشاه در تأسیس دولت متمرکز، نوسازی ایران براساس الگوی غرب و دولت پهلوی در مدار وابستگی و الگوی توسعه نظام جهانی است. فوران معتقد است شاید بتوان نام اقدامات گسترده نوسازی رضاشاه را فرایند «تجددخواهی نظامی به رهبری دولت» گذاشت. سمت‌وسوی این اقدام‌ها و نحوه طراحی و اجرای آنها به گونه‌ای است که نامگذاری بالا و عنوان استبداد نظامی را توجیه می‌کند. فوران (۱۳۹۲: ۶۰۹) می‌افزاید درباره

حکومت رضاشاه که از سال ۱۹۲۵م/۱۳۰۴هـ. ش. آغاز شد، همانندی‌های نزدیکی میان حکومت رضاشاه در ایران و کمال آتاترک در ترکیه نو و سیاست تجددخواهی او به چشم می‌خورد؛ البته آتاترک در کنترل کردن روحانیان از رضاشاه موفق‌تر بود و به مراتب بیش از او به نیروهای سیاسی داخل جامعه اتکا داشت. رضاشاه تنها نیروهای سیاسی را زیر فشار شدید قرار داد و با کناره‌گیری او از پادشاهی، نیروهای مزبور به‌طور ناگهانی منفجر شدند و به صحنه آمدند.

الگار (۱۳۸۱) در کتاب *ریشه‌های انقلاب اسلامی* می‌نویسد: بدون تردید انقلاب اسلامی ایران نتیجه اجتناب‌ناپذیر تحولاتی بود که در طول دهه‌های قبل رخ داده بود. ساختار سیاسی - فرهنگی ایران دوباره با مسئله جدیدی روبه‌رو شد؛ یعنی خاندان پهلوی می‌خواست از یک ساختار موناشرسی به دولتی مدرن، اقتدارگرا و سکولار مبدل شود. در چنین شرایطی بود که نیروهای چپ و ملی‌گرا در صحنه سیاسی ایران ظاهر شدند. او ادامه می‌دهد: قدرت و استحکام مذهب به‌منزله نیرویی اساسی در سرتاسر تاریخ ایران مدرن بسیار جالب توجه و چشم‌پوشی نکردنی بوده است. او معتقد است دوره سلطنت شانزده‌ساله پهلوی اول را می‌توان دوره خصومت با فرهنگ و نهادهای اسلامی قلمداد کرد. نویسندگان غربی این دوره را دوران اصلاح و نوسازی می‌نامند؛ در حالی که این مقطع از نظر بسیاری - اگر نه همه ایرانیان - دوره حمله و حشیانه به فرهنگ، هویت و سنت‌های آنها به شمار می‌آید.

میشل فوکو، متفکر و نظریه‌پرداز صاحب‌نام فرانسوی، معتقد است: «نه تنها اجرای توسعه و نوسازی در ایران صحیح نیست؛ بلکه آنچه در ایران مشاهده می‌شود شکست پروژه نوسازی و توسعه به سبک مدرنیته غربی است» (فوکو، ۱۳۸۵: ۲۰). او بر این باور است که فرایند نوسازی و توسعه به سبک غربی یا به تعبیر بهتر، نظریه‌های توسعه غربی در این برهه به بن‌بست رسیده و انقلاب اسلامی چالشی در برابر الگوی توسعه خطی و نظریه‌های توسعه نوگرایی است که به تقلید از

حاکم کردن اصول اسلام در همه بخش‌های جامعه است؛ بنابراین، توده‌ها در درجه نخست خواستار حاکمیت ارزش‌های اسلامی بر جامعه، از بین رفتن نشانه‌های فرهنگ غربی و بازیابی هویت و جایگاه ازدست‌رفته خود بودند (گل‌محمدی، ۱۳۷۵ به نقل از کشاورزشکری و همکاران، ۱۳۸۷)؛ در واقع، پرسش این پژوهش آن است که چرا این الگو و پروژه در یک کشور و ساختار اجتماعی با اقبال و در یک کشور با دفع و نپذیرفتن روبه‌رو شد؛ به عبارت دیگر، این سؤال مطرح است که همگرایی‌ها و واگرایی‌های پروژه نوسازی ایران و ترکیه چیست و چرا در ایران ناموفق و در ترکیه موفق شد.

فرضیه این پژوهش چنین است: آنگاه که زمینه‌های اجتماعی برای نوسازی فراهم نباشد و توسعه سیاسی محقق نشده باشد و توسعه درون‌زا و از پایین نباشد، پروژه نوسازی محقق نمی‌شود.

راهنما و هدایت‌گر بحث در این مطالعه، نظریه میشل فوکوست. به گمان فوکوست انقلاب و جنبش مردم ایران در سال ۱۳۵۷ شکست پروژه نوسازی خطی به سبک نوگرایی است. او معتقد است فرایند نوسازی و الگوی توسعه در ایران با شکست روبه‌رو شده و نظام پهلوی نتوانسته است به اهداف خود طی فرایند نوسازی دست یابد (فوکو، ۱۳۸۵: ۲۸-۲۵). او می‌نویسد: «پهلوی‌ها هیچ‌گاه نتوانستند به اهداف خود برسند. آنها در کار ملی‌گرایی، نه خواستند و نه توانستند خود را از قیدوبندهای موقعیت ژئوپولیتیک و ذخایر نفتی نجات دهند. رضاشاه نیز برای گریز از خطر روس‌ها زیر سلطه انگلیس رفت. کار لائیتسه (جدایی دین از سیاست) هم دشوار بود؛ زیرا در واقع مذهب شیعه بود که بنیادهای اساسی آگاهی ملی را می‌ساخت. رضاشاه برای آنکه این دو را از هم جدا کند، کوشید نوعی آریایی‌گری را زنده کند که تنها پایگاه آن افسانه خلوص آریایی بود». فوکو معتقد است ایران دچار بحران نوسازی شد؛ زیرا یک حاکم مستبد هوای رقابت با کشورهای صنعتی را داشت و چشم به سال ۲۰۰۰ دوخته بود؛ اما جامعه

غرب به وسیله رضاشاه و فرزندش در ایران پی گرفته شد (خوش‌روزاده، ۱۳۸۸). می‌توان گفت تحقق و وقوع انقلاب اسلامی خط بطلانی بر نظریه‌های توسعه غربی و امکان عملی شدن آنها در جوامع غیرغربی کشید و با نفی رژیم سابق، به نفی نظریه‌پردازی‌های معمول در حوزه مباحث توسعه مبادرت ورزید؛ نظریه‌پردازی‌هایی که فرض اولیه آنها بر امکان عملیاتی کردن نظریه‌های توسعه به سبک غرب در کشورهای توسعه‌نیافته استوار بود.

عشقی (۱۳۹۵) درباره انقلاب اسلامی ایران متأثر از نظریه فوکوست. او حضور همگانی مردم ایران را با عنوان «رمز این انقلاب» یاد می‌کند و می‌گوید: «ما در برابر رمز این انقلاب قرار داریم. انقلابی با حضور همه». او بیان می‌کند که ایرانیان در زمان شاه در خانه خود احساس غربت می‌کردند؛ غربتی وجودی که غرب جغرافیایی و فلسفی عامل آن بود. شاه خود را به امپراتوری‌طلبی غرب فروخته و غرب‌گرا و عقل‌گرا شده بود. او ایرانیان را در خانه خودشان تبعید کرده بود. عقل غربی بر شرق برتری یافته بود. هجوم غرب جغرافیایی و فلسفی، موجد نوعی احساس «غربت غربیه» شده بود و ایرانیان احساس تحقیر و ترک هویت، به امید بنای تمدن بزرگ می‌کردند؛ اما چیزی که طلب می‌شد، نوعی بازگشت به خویشتن یا بازگشت به ایران بود که امام خمینی آن را رهبری می‌کرد.

با بیان این مقدمات و مفروضات، پرسش در اینجا این است که چرا دو جامعه ایران و ترکیه که در دو مقطع زمانی مشابه با داشتن اشتراکات در زمینه‌های جغرافیایی، فرهنگی و تمدنی گام در راه توسعه و نوسازی گذاشتند، به نتایج مختلف رسیدند. به بیان دیگر، چرا آتاترک در پیشبرد توسعه و مدرن‌کردن جامعه ترکیه موفق شد و رضاشاه و سلسله پهلوی به هدف غایی خود نرسیدند یا چرا الگوی نوسازی در ترکیه با بسیج اجتماعی فراگیر و مقاومت همه‌جانبه‌ای روبه‌رو نشد؛ اما در ایران پروژه نوسازی در دولت پهلوی اول و دوم با رخداد انقلاب به شکست انجامید. از نظر توده‌ها - در ایران - تنها راه چاره متوقف‌کردن روند دگرگونی شبه‌غربی،

به‌منزله رییس حکومت و نظام دیوان‌سالارانه برآمده از ضرورت‌های دولت مدرن، از عواملی بودند که قدرت خودکامه دولت را مهار می‌کردند. پژوهشگران می‌افزایند تردیدی نیست اقدامات این دولت در قیاس با فعالیت‌های دولت‌های پیشین در زمینه تمرکز قدرت، توسعه و پیشرفت گامی روبه‌جلو بوده است؛ اما مجموعه فعالیت‌های آن، تحول ماهوی در ساختار و بنیادهای سیاسی - اجتماعی ایجاد نکرد و انسداد فضای اجتماعی و سیاسی به‌همراه عوامل مذکور به همان سان که می‌توانست مانع رشد و تکوین مردم‌سالاری باشد، مانع نسبی رشد و تکوین خودکامگی نیز شد.

سوری لکی و سوری (۱۳۹۵) در مقاله «روند نوسازی، تعارضات فرهنگی - مذهبی و فروپاشی حکومت پهلوی دوم» بر این باورند که نوسازی به‌واسطه مظاهر عینی و ارزشی که با خود به‌همراه داشت، در بستری اجتماعی و فرهنگی به‌شدت سنتی، سبب ایجاد تضادهایی جدی شد. پژوهشگران معتقدند روند نوسازی، ارتباط و هماهنگی بین تعاریف و برداشت‌ها با عینیات و واقعیات را بر هم زد و تعاریف و برداشت‌های گذشته را برای واقعیات جدید، ناکافی جلوه‌گر کرد. ارزش‌هایی که نوسازی به‌همراه آورد، در تضاد با ارزش‌های جاافتاده و نهادینه‌شده قرار گرفت و نظام فکری و معنایی را به چالش فراخواند. در فرایند نوسازی دوره پهلوی، نقش کلیدی مذهب نادیده انگاشته شد؛ بنابراین، با توجه به نفوذ سنتی رهبران مذهبی بین توده‌ها و رسوخ عمیق دین در باورهای اجتماعی جامعه، شکافی آشکار بین الگوی نوسازی مدنظر حکومت با عرف مذهبی رایج جامعه پدیدار شد. اندیشه نوسازی با توجه به گرفته‌شدن از الگوهای غربی در عصر پهلوی دوم، تطابق نداشتن آن با فرهنگ و باورهای اجتماعی جامعه که خمیرمایه مذهبی داشتند و نیز نداشتن آمادگی ذهنی ایرانیان در پذیرش آن، زمینه بحران هویتی را فراهم کرد. به‌دلیل تعارضات اساسی روند نوسازی حکومت با فرهنگ اسلامی و تلاش برای شکل‌دادن به شرایط جدید اجتماعی، طبقات سنتی و پایین دچار تزلزل روانی شدند و

سنتی نمی‌توانست و نمی‌خواست با او همراهی کند و به نام اعتقادات هزارساله به روحانیت پناه برد (فوکو، ۱۳۸۶: ۲۷).

پیشینه پژوهش

ملک‌زاده و بقایی (۱۳۹۵) در مقاله خود سیاست‌های فرهنگی - مذهبی دوره‌های پهلوی اول و دوم را بررسی کردند. یافته‌های پژوهش آنها نشان می‌دهند سیاست‌های فرهنگی - مذهبی دوره پهلوی عموماً از دو منبع تجدد و نوسازی غربی و عرفی کردن جامعه الهام می‌گرفت؛ ازاین‌رو، رضاشاه با بهره‌گیری از سبک و شیوه غربی، به‌دنبال ایجاد هویتی جدید در عرصه‌های فرهنگی - مذهبی با کوتاه‌کردن دست افراد متدین، همراه با توجه زیاد به دوران ایران باستان بود. به‌گونه‌ای که جایی برای مذهب و سنت اسلامی جامعه وجود نداشت. سیاست‌های فرهنگی - مذهبی دوره پهلوی اول با تأثیرگرفتن از چند عامل، روشنفکران را متقاعد کرد که تنها راه نجات ایران استقرار دیکتاتوری است. نتیجه این سیاست‌ها، تشکیل حکومت رضاشاه با شالوده سیاست تجدد غربی و دین عرفی بود.

رحمانی‌زاده‌دهکردی و زنجانی (۱۳۹۵) در مقاله «دولت مدرن و خودکامگی؛ بررسی موردی دولت رضاشاه» معتقدند دولت رضاشاه نتوانست تغییر ماهوی در ساختار و بنیادهای اجتماعی و سیاسی ایجاد کند. چه‌بسا اگر دولتی مردم‌سالارانه هم سر کار می‌آمد، نمی‌توانست چندان موفق باشد؛ زیرا ساختار اجتماعی مانع عمده‌ای برای هرگونه تغییر در جهت مردم‌سالاری یا خودکامگی مطلق بود. شکل‌گیری دولت مدرن، تحولی سیاسی بود که پیامدهای اجتماعی هم داشت؛ اما این پیامد چنان نبود که تغییرات گسترده‌ای همچون انقلاب‌های اجتماعی را ایجاد کند. یافته‌های این مقاله نشان می‌دهند برخلاف تصور متعارف، دولت رضاشاه به‌لحاظ اجتماعی، اقتصادی و سیاسی از یک‌سو از اعمال زور دائمی و مستمر ناتوان بود و ازسوی دیگر، نیروهای اجتماعی، شرایط جغرافیایی، عوامل خارجی و تعارض بین شخص شاه

با ریشه‌دار بودن سنت‌ها و ناقص بودن تطبیق‌سازی به سطح نهادینگی سیاسی به دوامی نرسید. همچنین آسیب‌های اجتماعی فراوانی به‌ویژه به ایلات و عشایر با برهم خوردن تعادل زیستی آنان وارد شد و همه نیروهای آنان نیز در زمینه مسائل اقتصادی به کار گرفته نشد. نتایج این مقاله نشان می‌دهند رضاشاه در دوره حکومت خود، در تقابل سنت - تجدد با تطبیق‌ندادن عقلانی فرهنگ بومی و الگوهای وارداتی و با وجود نظام مطلق حاکم، سبب شکاف‌های طبقاتی و تضعیف کانون‌های متعدد قدرت از جمله قوه مقننه و مجریه برآمده از پارلمان و احزاب و نهادهای مدنی شد و با کناره‌گیری او، ساخت نهاد مطلق از هم پاشید و همبستگی جامعه دچار تزلزل و بی‌ثباتی شد.

برخورداری و صدرا (۱۳۹۴) در مقاله «زمینه‌های ساختاری دولت پهلوی و تأثیر آن بر شکل‌گیری انقلاب اسلامی ایران» معتقدند در حوزه ساختارهای اقتصادی و اجتماعی، عواملی همچون شهرنشینی پرشتاب، گسترش آموزش عالی، ازهم‌گسیختگی هنجارها و ارزش‌ها، توسعه وابسته و گسترش نابرابری، عامل فشار ساختاری و احساس محرومیت اجتماعی و اقتصادی شده بود. در زمینه ساختارهای مذهبی و فرهنگی، اقدامات دولت پهلوی سبب تهدید هویت فرهنگی و شیعی جامعه و دوباره شدن آن و در نتیجه، ایجاد تنش در امور اعتقادی و فرهنگی مردم و جامعه شده بود. پژوهشگران می‌نویسند که اقدامات گفتمان پهلوی سبب فعال کردن عوامل تنش‌خیز درون این ساختارها و در نهایت، شکل‌گیری شکاف‌ها و تعارض‌هایی در آنها شد. در چنین شرایطی نوعی وضعیت نامتعادل ساختاری به وجود آمد؛ در نتیجه، فشارهایی بر نیروهای اجتماعی وارد آورد و وضعیت موجود در نظر مردم ناعادلانه، ناکارآمد و عقب‌افتاده جلوه کرد. این نیروهای اجتماعی از هم تجزیه و گروه‌بندی‌های اجتماعی تکوین شدند و این امر سبب ایجاد وضعیت بی‌ثبات و به دنبال آن، اوضاع مطلوبی برای حرکت جمعی در جامعه شد. از آنجا که جامعه ایران مذهبی بود، اسلام شیعی به‌منزله‌الترناتیب و باور عمومی مردم پذیرفته شد. در پی چنین

احساس امنیت خود را به‌ویژه در اثر تضعیف عامل مذهبی از دست دادند.

گراوند و سوری (۱۳۹۵) در مقاله خود عوامل شکل‌گیری ساختار مطلقه حکومت پهلوی اول، تجددگرایی تقلیدی و آسیب‌های آن را در فاصله سال‌های ۱۳۰۵ تا ۱۳۲۰ ه. ش. را تبیین کرده‌اند. آنها معتقدند حکومت پهلوی اول آرمان تجدد را دنبال می‌کرد؛ اما کسب قدرت بدون منازعه به اعتبار ضرورت تاریخی برای سامان‌دادن به اوضاع سیاسی کشور سبب ساختار مطلقه شد. آنها می‌نویسند: در دوره زمامداری رضاشاه، تلاشی جدی برای ساخت دولت اقتدارگرای دیوان‌سالار با دنبال کردن برنامه‌های نوسازی اجتماعی - اقتصادی انجام شد. ساختار پاتریمونیالیستی حکومت پهلوی اول که محصول بافت تاریخی و ضرورت‌های تاریخی گذر از بحران ناامنی پس از انقلاب مشروطیت بود، مانع مرتبط‌کردن برنامه‌های جدید به حوزه سیاست شد. رضاشاه برنامه‌های نوسازی از بالا به پایین خود را با نخبگان محدود زیر فرمان خود به اجرا درآورد. تجددگرایی وارداتی که مطابق شرایط فرهنگی و واقعیت‌های جاری جامعه ایران نبود، تنها با به‌کارگرفتن عامل زور تا زمان سر کار بودن او تضمینی برای بقا داشت. رضاشاه با ایجاد دیالکتیک نهادی در ساختار دیوان‌سالارانه دولتی، اراده مطلق خود را بر جامعه ایران تحمیل می‌کرد؛ در نتیجه، امکان مشارکت نخبگان فکری و مذهبی، مطابق اصول و موازین مردم‌سالاری و نظام پارلمانی موردپسند آنان وجود نداشت. نهادهای دولتی با چارچوب‌بازی مشخص، نوعی استبداد رفتاری و محدودیت را بر بازیگران تحمیل می‌کردند؛ بنابراین، اگرچه با اجبارها و عامل زور نوعی تمرکز سیاسی، یکپارچگی و همبستگی از عناصر قومیتی و مکتبی متفاوت جامعه ایران به وجود آورد،

۱ انحصار ساختار سیاسی، یکی از بنیان‌های نظام سیاسی اقتدارگرا محسوب می‌شود. به گمان بسیاری از پژوهشگران ایران دوره معاصر، به‌ویژه در دوره سلطنت پهلوی اول، نشان از تفوق یک نظام اقتدارگرا با ویژگی اختصاصی و برجسته آن، یعنی انحصار ساختار سیاسی دارد؛ پدیده‌ای که در کنار سایر ویژگی‌های نظام اقتدارگرا، سرنوشت و فرهنگ سیاسی جامعه ایران را متأثر کرده است (عالی‌زاد و همی، ۱۳۹۶).

وضعیتی، عملکرد نامطلوب کارگزاران حکومتی و سازمان‌های کنترل اجتماعی و سرکوبگر گفتمان پهلوی به‌منزله عوامل شتاب‌دهنده به انقلاب در سرعت‌بخشیدن به این حرکت جمعی بسیار مؤثر واقع شد.

اوحدی و حاجی‌رجبعلی (۱۳۹۴) در مقاله «بسترسازی گفتمانی در سیاست فرهنگی پهلوی اول» می‌نویسند که پهلوی اول با شعار خرافه‌زدایی، ضمن مبارزه با روحانیت، نوگرایی را هدف گرفته بود. اقدامات در این زمینه الگوی خاصی را طلب می‌کرد که این الگو از خلال مطالعه تاریخ اروپا، به‌ویژه انقلاب فرانسه به دست می‌آمد و سبب ایجاد سکولاریسم می‌شد. از سوی دیگر و به‌موازات آن، حکومت پهلوی اول با شعار باستان‌گرایی، ملی‌گرایی با الگوی آلمان نازی را هدف گرفته بود و به‌طور طبیعی آنچه نیازمندی‌های لازم را در این زمینه فراهم می‌کرد، تأکید تاریخ ایران باستان بود. نتایج حاصل از این هر دو خط موازی در شکل‌گیری گفتمان فرهنگی، بستری بود که دو چیز را برابر و مساوی دو چیز دیگر قرار می‌داد. تمدن و پیشرفت که با سکولاریسم مترادف دانسته شد و عمران و آبادانی که لازمه معنای خود را دیکتاتوری می‌یافت. گفتنی است این هر دو رشته که مبادی اولیه‌اش از یک سو داعیه مبارزه با خرافه‌گرایی و ادعای روشنفکری داشت و به این نام دین را با خرافه مترادف می‌دانست و از سوی دیگر، به خرافه‌گرایی ناشی از باستان‌گرایی قائل بود و نوعی زرتشتی‌گرایی را ترویج می‌کرد، بستری متناقض در گفتمان فرهنگی می‌ساخت؛ بستر متناقضی که هرگز نتوانست دوام بیاورد.

اداری ایران به شمار می‌رفتند - ماندگار و حتی گاه تقویت شدند؛ عناصری نظیر روحیه اطاعت محض، رابطه‌گرایی، خویشاوندسالاری، ارتش و فساد اداری، قانون‌شکنی و قاعده‌گریزی، نبود امنیت، بی‌اعتمادی، روحیه چاپلوسی، نبود عقلانیت در تصمیم‌گیری‌های راهبردی و تحمیل اراده فردی شاه بر همه ارکان اداری.

علم و همکاران (۱۳۹۳) در مقاله «برنامه تجدد و نوسازی ایران در عصر رضاشاه پهلوی» درصدد پاسخ به پرسش بودند که چرا کشور ایران با وجود تجربه نوسازی در دوره پهلوی اول، نتوانسته است به جامعه‌ای مدرن و توسعه‌یافته تبدیل شود. پژوهشگران می‌نویسند که نوسازی در دوره پهلوی اول شتابان صورت گرفت و به‌دلیل تسلط دولت بر منابع قدرت، ناتوانی و پراکندگی جامعه مدنی، نوسازی در عرصه‌هایی انجام شد که با ساخت و سرشت دولت مطلقه هماهنگی داشت. تکوین ساخت دولت مطلق ضمن بازتولید استبداد و خودکامگی، مانع تحقق اهداف جنبش اصلاح‌طلبانه مشروطیت درباره حکومت قانون و پارلمان و مشارکت سیاسی مردم و استقلال گروه‌ها و طبقات اجتماعی شد و همه این اصلاحات اعم از مالی، اداری، آموزشی، نظامی و اقتصادی دولت مطلق رضاشاه را به الگوی بنیادین نزدیک کرده بود. دولت مطلق در اثر گسترش مشارکت و شکل‌گیری رقابت، حوزه سیاست ایران را از توسعه محروم کرد. به بیان دیگر، دولت مطلق در حوزه سیاست و نظام سیاسی مانع توسعه بود و با بازتولید استبداد و خودکامگی مانع تحقق اهداف جنبش اصلاح‌طلبانه مشروطیت درباره حکومت قانون، پارلمان و مشارکت سیاسی مردم و استقلال گروه‌ها و طبقات اجتماعی شد. در این پهنه و روند نوگرایی نتیجه اقدامات در دوره پهلوی اول، سبب شد توسعه سیاسی و اصلاحات ساختاری در نظام قدرت ناکام بماند.

تنکابنی (۱۳۹۳) در مقاله «فرهنگ سیاسی اقتدارگرا و ساختار دیوان‌سالاری دولت در دوره پهلوی اول» معتقد است برخلاف رشد کمی و پدیدآمدن محیطی نسبتاً مناسب برای نوسازی و اقداماتی که انجام شد، تحولی بنیادین در نظام دیوان‌سالاری کشور در دوره رضاشاه پدیدار نشد. در این دوره، بسیاری از ویژگی‌ها و عناصر مخرب و نامناسب - که همواره از موانع تحول و اصلاحات بنیادین در نظام سیاسی -

نساج (۱۳۹۲) در مقاله «مقایسه نوسازی ایران و ترکیه در دوران رضاشاه و آتاترک» می‌نویسد: در مقطع زمانی تقریباً مشابهی حاکمان تازه به قدرت رسیده در ایران و ترکیه،

و آتاترک در طول زمامداری‌اش چهار مرتبه ازسوی نمایندگان مردم به ریاست جمهوری برگزیده شد؛ ولی نظام ایران، پادشاهی و مجلس، فرمایشی بود. آتاترک در تصمیم‌گیری‌ها و سیاست‌گذاری‌هایش بیش از رضاشاه از عقل جمعی استفاده می‌کرد. بسیاری از تصمیمات در حزب صورت می‌گرفت و این مسئله‌ای بود که سبب شد سیاست‌های توسعه‌ای آتاترک در ترکیه در زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی، بیش از سیاست‌های توسعه‌ای رضاشاه در ایران در همان زمینه‌ها نهادینه شوند.

آزادارمکی و دلگشایی (۱۳۹۰) در مقاله «مسئله مدرنیزاسیون در ایران؛ مقایسه تطبیقی-تاریخی ایران و ترکیه در دوران حکومت رضاشاه و آتاترک» می‌نویسند که ایران و ترکیه در عصر پهلوی اول و آتاترک به‌لحاظ تاریخی شباهت‌های فراوانی دارند؛ با این حال، فرایند مدرنیزاسیون در ایران و ترکیه سرنوشتی متفاوت داشته است. به باور آنها چهار زمینه از تمایزات که تأثیری تعیین‌کننده بر تفاوت سرنوشت مدرنیزاسیون در دو کشور داشته‌اند، عبارت‌اند از: پیشینه شکل‌گیری نهادهای مدرن در زمان آغاز پروژه مدرنیزاسیون، تکثر قومی، گروهی، ایلی و طایفه‌ای، نهاد دین و رابطه آن با حکومت و بالاخره اقتصاد و دسترسی به درآمدهای نفتی. پژوهشگران چهار عامل را عوامل اصلی برشمردند که با فراهم کردن زمینه برای ضعف و پراکندگی جامعه، دشوارشدن شکل‌گیری هویت ملی، تمرکز نابهنجار قدرت در دست فرد یا گروهی خاص، بی‌توجهی به منابع داخلی اقتصاد، بسته‌شدن راه‌های مشارکت سیاسی، تقویت نیروهای سنتی و ضد مدرن و هموارکردن راه برای دخالت زیان‌بار قدرت‌های خارجی، سبب تشدید بحران‌هایی همچون بحران هویت، بحران مشروعیت، بحران مشارکت، بحران توسعه اقتصادی و بحران امنیت و گسست فرایند مدرنیزاسیون در ایران شدند.

میراحمدی و جباری (۱۳۸۸) در مقاله «الگوی نظری دولت مطلق و پیدایی دولت مطلق شبه‌مدرن ایران» می‌نویسند که دولت مطلق شبه‌مدرن، نخستین دولت شکل‌گرفته در ایران

تلاش برای پرکردن فاصله عقب‌ماندگی کشورشان با کشورهای پیشرفته غربی را آغاز کردند و مسیر این جبران را در فاصله گرفتن از باورهای سنتی و دینی دانستند؛ اما مقایسه اقدامات انجام‌شده ازسوی این دو حاکم نشان‌دهنده تفاوت چشمگیری در توانایی رسیدن به نیت‌ها و هدف‌هاست. نساج معتقد است مهم‌ترین مؤلفه‌ای که می‌تواند تفاوت در شدت غربی‌سازی و نوع مقاومت را در دو کشور توصیف کند، مذهب و سازمان روحانیت است. علاوه بر این، نبودن سنت اندیشه‌ای عمیق در ترکیه، هم‌جواری ترکیه با غرب و وجود دیوان‌سالاری قوی به‌جامانده از امپراتوری عثمانی از دیگر عوامل مؤثر بر تعیین وضعیت پروژه نوسازی در ترکیه به شمار می‌آیند. او در مجموع عواملی که می‌تواند این تفاوت در کامیابی غربی‌سازی و تفاوت در نوع و شدت مقاومت را تبیین کند، بدین ترتیب برمی‌شمرد: تفاوت مذهب در دو کشور، تفاوت سازمان روحانیت در دو کشور، پیشینه و سابقه بیشتر نوسازی در ترکیه، کارآمدی نسبی دیوان‌سالاری امپراتوری عثمانی در قیاس با قاجاریه، عمیق‌بودن ریشه‌های فکری در ایران و نحیف‌بودن آن در ترکیه و وجود عامل وحدت‌بخش تهدید خارجی در ترکیه.

عمومی (۱۳۹۱) در مقاله «بررسی مقایسه‌ای سیاست‌های فرهنگی و اجتماعی در ایران و ترکیه: مطالعه تطبیقی دوره رضاشاه و آتاترک» قصد دارد با بررسی سیاست‌های فرهنگی و اجتماعی رضاشاه در ایران و آتاترک در ترکیه برای تقویت عرفی‌گرایی و ملی‌گرایی، نشان دهد اقدامات انجام‌شده در دو کشور در چه زمینه‌هایی بوده‌اند. او معتقد است رضاشاه جدایی دین از دولت را اعلام نکرد؛ ولی با مشتکی آهنگین حکومت کرد و با این روش توانست کامیابانه وسایل نیروهای تولیدی جامعه را بیش از هر زمان دیگری در تاریخ ایران نوسازی و کشور را به عصر جدید وارد کند؛ در واقع، در هر دو کشور حکومت‌های نظامی بودند که با قدرت و شدت مخالفان را سرکوب می‌کردند؛ ولی شکل حکومت در ایران دیکتاتوری‌تر بود. نظام حکومتی در ترکیه پارلمانی بود

(زتومپکا، ۱۳۸۲: ۱۴). به طور خاص تجدد یا فرایند مدرنیزاسیون آمیزه‌ای از دگرگونی‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و ذهنی است که با فرایندهایی همچون صنعتی شدن، شهری شدن، خردگرایی، اداری کردن، مردم‌سالاری، فردگرایی و انگیزه پیشرفت محقق می‌شود. به گمان اسملسر این فرایند مستلزم ریشه‌دوانیدن گونه‌های فناوری در شناخت علمی، گذار از زراعت بخورونمیر به کشاورزی تجاری، جایگزینی نیروی انسانی با انرژی بی‌جان و تولید ماشینی، بسط و توسعه اشکال شهری سکونت، رشد سواد، سکولارشدن جامعه و تحرک اجتماعی است. همچنین چنین بیان شده است که نوسازی فرایندی است که به واسطه آن جوامع کشاورزی به جوامع صنعتی انتقال پیدا می‌کنند. این انتقال دربردارنده توسعه فناوری صنعتی پیشرفته و انتظام‌های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی است که برای هدایت و بهره‌گیری از فناوری مناسب‌اند. نوسازی همچنین به منزله یک فرایند، مستلزم تحول و تغییر اجتماعی و اقتصادی عقلانی پیچیده‌تر و تجارب دگرگونی، سازگاری، واردسازی یا انتقال اندیشه‌ها، نهادها و فناوری نو از دنیای پیشرفته‌تر به دنیای کمتر توسعه‌یافته است (وکیلی‌زاد به نقل از علم و همکاران، ۱۳۹۳: ۶۷).

بیشتر نظریه‌های توسعه، در راستای نظریه‌های قدیمی مربوط به توسعه مطرح شدند که از آغاز دوره سرمایه‌داری، یعنی اواخر قرن ۱۶ تا اواخر قرن ۱۹، در غرب مطرح بودند و به طور معمول، بر گزاره‌های دوگانه‌ای تأکید داشتند که متأثر از ذهنیت مدرنیته علمی بودند. با تأثیر گرفتن از همین ذهنیت بود که اندیشه دوگانه مبتنی بر تقابل مدرنیته و سنت، جایگاه والایی در این دسته از نظریه‌ها به خود اختصاص داد. نظریه‌های وابسته به مکتب نوسازی و توسعه خطی از همان بدو پیدایش خود در جستجوی نظریه‌ای کلان بودند. این نظریه‌ها برای توضیح نوسازی و توسعه کشورهای جهان سوم، تنها از نظریه تکامل‌گرایی استفاده نمی‌کردند؛ بلکه از نظریه کارکردگرایانه غربی نیز بهره می‌بردند. از آنجا که نظریه تکامل‌گرایی و توسعه خطی توانسته بود روند گذار اروپای

بود که تلاش همه‌جانبه‌ای را برای تمرکز و انحصار قدرت با سیطره کامل بر منابع داشت. آنچه وجه تمایز مقاله حاضر محسوب می‌شود، تأکید بر چگونگی ساخت نهاد مطلق حکومت پهلوی اول و پیامدهای تجددگرایی ناموزون آن با توجه به بافت تاریخی و زمینه‌های آن است. این مقاله ریشه شکل‌گیری این دولت برگرفته از تغییر و تحولات سیاسی و اجتماعی مشروطه و پس از آن را ارزیابی کرده است. در مجموع پژوهشگران معتقدند با وجود برخی نوسازی‌های اجتماعی و اقتصادی هرگز مقدمات گذار به حکومت و جامعه‌ای مردم‌سالار فراهم نشد.

دستگاه مفهومی مطالعه

توسعه: اصحاب علوم اجتماعی تعاریف گوناگونی از توسعه ارائه داده‌اند. مایکل تودارو بر این باور است که توسعه را باید جریان‌ی چندبعدی دانست که مستلزم تغییرات اساسی در ساخت اجتماعی، طرز تلقی عامه مردم و نهادهای ملی و نیز تسریع رشد اقتصادی، کاهش نابرابری و ریشه‌کن کردن فقر مطلق است؛ در واقع، توسعه نتیجه تکامل، تغییر، رشد، ترقی یا نوسازی است. تا زمانی که منظور از این مفاهیم روشن نشود، درک اینکه توسعه واقعاً چیست مشکل خواهد بود (لهسای‌زاده، ۱۳۸۳). یکی از سه دیدگاه عمده در بحث توسعه، مفهوم نوسازی است.

نوسازی: مفهومی است که در کل، معادل فرایندی برای دگرگونی جامعه به کار می‌رود. اصطلاح نوسازی برای تحلیل مجموعه پیچیده‌ای از تحولات به کار برده می‌شد که در همه زمینه‌ها برای انتقال از جامعه سنتی به جامعه صنعتی رخ می‌دهند. نوسازی شامل تحولات در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و روانی است (لهسای‌زاده، ۱۳۸۳). همچنین می‌توان نوسازی را براساس سه مفهوم توضیح داد: اولین و البته عمومی‌ترین آنها با همه انواع تغییرات اجتماعی پیشرو مترادف است، زمانی که جامعه هماهنگ با برخی مقیاس‌های پذیرفته‌شده پیشرفت به جلو حرکت می‌کند

غربی از جامعه سنتی به جامعه مدرن را در قرن نوزدهم تبیین کند، بسیاری از پژوهشگران نوسازی به این فکر افتادند که این نظریه می‌تواند توسعه و نوسازی کشورهای جهان سوم را نیز توضیح دهد و تبیین کند. در کل نظریه‌های مربوط به توسعه و مدرنیزاسیون به سبک غربی، پس از جنگ جهانی دوم به‌ویژه در آمریکا طرح و ارائه شدند. پرسش اصلی پژوهشگران این بود که چگونه کشورهای جدید در جهان سوم راه را به سوی دنیای مدرن خواهند گشود. در جمع‌بندی کلی آنچه از نوسازی و توسعه مدنظر این نظریه‌پردازان بود، نوعی گذار کلی و همه‌جانبه از جامعه سنتی یا ماقبل مدرن به سوی جامعه‌ای بود که سامان اجتماعی همبسته و انواع فناوری پیشرفته از نظر اقتصادی مرفه داشت و از نظر سیاسی نیز جزئی از ملل باثبات جهان شناخته می‌شد. از دیدگاه غربی، جامعه نو به معنی گسست از جامعه سنتی و ایجاد جامعه‌ای متفاوت بر پایه فناوری پیشرفته و حاکمیت علم ابزاری، نگرشی عقلایی به زندگی و برخورداری از رهیافتی غیردینی در روابط اجتماعی است. از این منظر مهم‌ترین شاخصه‌های جامعه مدرن عبارت‌اند از: شهرنشینی، باسوادی، تحرک اجتماعی و رشد اقتصادی. با این رویکرد، به‌طور کلی مفهوم نوسازی متضمن تغییری اساسی در ساختار اعتقادات و ارزش‌های اجتماعی مردم در همه عرصه‌های اندیشه و عمل بود. مسئله مهم این است که بیشتر نظریه‌پردازان در غرب توسعه و نوسازی را نیروی مقاومت‌ناپذیر می‌دانستند که در گذر زمان بر سراسر جهان گسترده خواهد شد (فزلسلی، ۱۳۷۶: ۵۲).

گروهی دیگر از متفکران بیشتر ذهنیت توسعه تک‌خطی را تخریب کردند تا اینکه در آن تجدیدنظر کنند. انتقادات ساختارشکنانه فرامدرنیست‌ها در این دسته جای می‌گرفت که دیدگاه‌هایی نظیر دیدگاه میشل فوکو، ادوارد سعید و طاهای نوری از آن جمله‌اند (منوچهری، ۱۳۷۴: ۷۳؛ خوش‌روزاده، ۱۳۸۸: ۴۶). در این دیدگاه اعتقاد راسخ بر آن بود که مجموعه نظریه‌هایی که درباره توسعه و نوسازی در غرب ساخته و پرداخته شده‌اند و در سیمای جهانی مطرح‌اند، متأثر از متن

تاریخی خاص خود آن کشورها هستند و نمی‌توان آنها را عیناً برای تمام عالم تجویز کرد. از منظر این متفکران، مفاهیمی نظیر آزادی، حقوق بشر، دموکراسی، جامعه مدنی و پارلمانتاریسم مفاهیمی جهانی و کلی نیستند؛ بلکه برخاسته از تمدن، تجربه و متنی خاص‌اند و تنها درون همان تمدن و متن خاص معنا می‌یابند. فرامدرنیست‌ها، با رد نظریه‌های عمومی و کلان روایت‌ها و رد هر بینشی که بدون توجه به ویژگی‌های خاص جوامع و فرهنگ‌های مختلف، انگاره‌های جهان‌شمول را به کل و تمامیت بشریت تعمیم دهند، به جنگ با کلیت و کل‌نگری برمی‌خیزند. برای نمونه فوکو به شدت اعتقاد داشت تفسیر در دوره‌های متفاوت، همپای دگرگونی داده‌های علمی، فرهنگی و اجتماعی تغییر می‌کند؛ بنابراین، نمی‌توان الگویی ثابت را به همه زمان‌ها و مکان‌ها تعمیم و تسری داد. این مسلک تکیه و تأکید خود را بر ناهمگونی‌ها گذاشتند و به جای واحد تحلیل زمانی و مکانی «همه‌جا» و «همیشه» واحد «همین‌جا» و «هم‌اکنون» را مبنای تحلیل خود قرار می‌دهند و با تکیه بر کثرت فرهنگ‌ها، بررسی‌های عام را کنار گذاشته‌اند و بررسی محلی را اصیل و علمی انگاشته‌اند (تاجیک، ۱۳۷۶)؛ در واقع، در این تعریف برخلاف دیگر نظریه‌ها که از نوسازی، مفهومی جهان‌شمول می‌ساختند، بر خاص بودن و زمینه‌مند بودن این پروژه تأکید می‌شود.

در این مطالعه ضمن نقد الگوی خطی توسعه و به تناسب سؤال و اهداف مطالعه، مفاهیمی مانند توسعه از بالا، از پایین، درون‌زا و توسعه سیاسی تعریف خواهند شد و وضعیت کشورهای ایران و ترکیه در ادوار یادشده با ارجاع به این مفاهیم تحلیل خواهد شد.

توسعه درون‌زا: در توسعه درون‌زا از رشدی صحبت به میان می‌آید که نتیجه عملکرد داخلی نظام اجتماعی است. این نوع رشد با عملیات به‌طور عمده اقتصادی پیچیده‌ای به دست می‌آید و نتیجه تلاش اقتصادی، به‌ویژه در بخش صنعتی جامعه است. همچنین این مفهوم به مجموعه نهادها و سازمان‌هایی اطلاق می‌شود که از بطن جامعه و لایه‌های

روش پژوهش

روش این مطالعه از نوع تطبیقی - تاریخی است. این روش نوعی مطالعه کیفی است که موضوع آن واقعه خاص تاریخی است (ساعی، ۱۳۸۷: ۲۰۴). برای پی بردن به دلایل این شکست و ناکامی پروژه نوسازی تلاش شده است الگوی نوسازی و فرایند آن و سیر تاریخی آن با تجربه مشابه کشور ترکیه در همان زمان مقایسه شود. پرواضح است که بحث و بررسی در زمینه نوسازی در ایران و ترکیه مستلزم بررسی روندهای تاریخی است؛ به همین منظور برای بررسی این مسئله روش تحلیلی تاریخی - تطبیقی به کار گرفته شده است. در این روش، تحلیل تفسیری - تاریخی و تحلیل تبیینی (قانونی) حضور همزمان دارند (ساعی و کوشافر، ۱۳۹۰). در تحلیل تفسیری - تاریخی، واقعه مطالعه شده در زمینه اجتماعی خاص خود قرار داده و با کمک نظریه تحلیل می شود؛ اما در تحلیل تبیینی که علت کاوانه است، سعی می شود واقعه در معرض پژوهش همراه با حضور و غیاب شروط علی در سطح واحدهای کلان اجتماعی تحلیل شود. باید یادآور شد که در این چارچوب معرفتی و روش شناسانه، متغیرها زمانمند و مکانمندند و نام کشورها و ملت ها به منزله متغیرها یا موردها نقشی اساسی دارند (در این مطالعه، ایران و ترکیه در زمانه ای خاص).

در چارچوب این روش در مطالعه فعلی فرایند مدرنیزاسیون یا نوسازی به منزله یک واقعیت با ویژگی منحصر به فرد بودن و عمومیت، بررسی و از این حیث هستی شناسی این روش محقق می شود. در این روش به لحاظ معرفت شناسانه هم گزاره های تاریخی و هم فراتاریخی از نوع قانون بنیاد ضرورت می یابند و سعی بر ترکیب بندی رویداد به منزله یک کل می شود که هم ویژگی منحصر به فرد بودن (زمینه مند، مکانمند، فرایندی، زمانمند) و هم عمومیت (رخداد به منزله نمونه ای از الگوی عام) را دارد. در اینجا است که ماهیت کل گرایانه تحلیل برجسته می شود. این تحلیل، تفسیر تاریخی و تحلیل تبیینی را همزمان به کار می گیرد و در چرایی و سطح تبیینی به صورت یک ترکیب بندی علی و ترکیب شروط مختلف علی، واقعه را تحلیل می کند. به طور کل این روش بر این

زیرین و نهادهای آن آغاز می شود و کم کم و با بسترسازی به لایه های بالاتر رسوخ می کند و به تدریج تغییرات مدنظر را به وجود می آورد.

توسعه برونزا: این الگو منشأ و جهت گیری خارجی و بیرونی دارد و الگویی تقلیدی است که براساس آن کشورهای توسعه نیافته باید از همان الگوهای توسعه کشورهای توسعه یافته استفاده کنند. این مفهوم توسعه ای از بالا به پایین و به دنبال شرایطی است که مؤلفه های توسعه را از جوامع صنعتی و پیشرو دریافت و به کشورهای در حال توسعه تزریق کند (لطیفی، ۱۳۸۸: ۷۸).

توسعه از بالا: یکی از معروف ترین نظریه های این زمینه، تبیین های ویلفردو پارتو و موسکا است که تأکید دارند نخبگان عامل تغییر در جوامع اند و با در دست گرفتن قدرت قادرند از نخبگانی که قدرت ندارند استفاده کنند. توسعه از بالا تأکید زیادی بر تمرکز قدرت و نوسازی ابزار و نهادهای اعمال قدرت دارد. در این رهیافت بر تقسیم کار تأکید می شود و دخالت همگان در نظارت اجتماعی نامطلوب به شمار می آید (لهسایی زاده، ۱۳۸۳).

توسعه سیاسی: فرایندی است که در آن زمینه های لازم برای نهادسازی دموکراسی و گسترش حوزه عمومی و جامعه مدنی و محقق شدن مشارکت سیاسی واقعی فراهم می شود. شاخص های توسعه سیاسی از این قرارند: فرهنگ سیاسی مشارکتی، کارآیی حکومت، نبودن فساد (اداری و مالی)، مشارکت سیاسی، رقابت سیاسی، جامعه مدنی قوی و پاسخگوبودن حکومت^۲.

۱ به طور معمول، توسعه از پایین با انقلاب همراه است و مشارکت توده مردم و همگان از اصول نخستین آن است. توسعه از پایین یعنی تغییرات بنیادی. در این نوع دگرگونی، مشارکت جوانان در تحولات سهم مهمی دارد.

۲ فرقانی (۱۳۸۱: ۱۸) می نویسد که شاخص های توسعه سیاسی از قبیل آزادی، قانون گرایی، جامعه مدنی، کثرت گرایی، رقابت و مشارکت سیاسی در دوره نخست، یعنی سال ۱۲۵۸ در نقطه مطلوبی قرار دارند. این وضعیت، ناشی از پیروزی انقلاب مشروطه و به ثمر نشستن مبارزات ملت ایران برای رهایی از استبداد تاریخی است؛ ولی شاخص های مذکور در سال ۱۳۱۲ که حکومت مطلقه رضاشاه در شرف تکوین است، به شدت سقوط می کنند.

پایانی به معلول منجر می‌شود، مانند یک داستان از نقطه آغازین تا پایان روایت می‌شود؛ بنابراین، در ادامه به ترتیب تجربه شروع، تداوم و فرجام پروژه نوسازی در ایران و ترکیه عهد رضاشاه و آتاترک روایت خواهد شد.

نکته مهم آن است که تحلیل تطبیقی - کیفی^۱ وجه تبیینی خود را بر پایه جبر بولی^۱ استوار می‌کند. در اینجا موردها برحسب عضوشدن یا عضونشدن در مجموعه بررسی می‌شوند. تحلیل بولی، تبیین مسئله با علیت ترکیبی است؛ به عبارت دیگر، تحلیل بولی، امکان ترکیب شروط علی را فراهم می‌کند. در این روش هر علتی جدا از علت دیگر در نظر گرفته نمی‌شود؛ بلکه همیشه در بافتی تاریخی از حضور و غیاب سایر شروط علی بررسی می‌شود؛ به عبارت دیگر، تحلیل تطبیقی - تاریخی از طریق حضور و غیاب واقعه‌ای از نوع **e** و حادثه‌ای از نوع **c** درون چند واحد تحلیلی بزرگ مقیاس، شرایط تجربی ابطال‌پذیری مدعای پژوهش را فراهم می‌کند (ساعی، ۱۳۸۷: ۲۰۷). همچنین جبر بولی ماهیت منطقی و غیرآماري دارد و گزاره‌های منطقی در آن الزام روش‌شناسانه پیدا می‌کنند.

روش جمع‌آوری اطلاعات

این پژوهش با توجه به اهداف پژوهش، از روش کتابخانه‌ای و اسنادی استفاده کرده است؛ به عبارت دیگر، پژوهشی اسنادی محسوب می‌شود که هدف خود را با غورکردن و تتبع در ابعاد و زوایای این مفهوم حاصل می‌کند. در پژوهش کتابخانه‌ای و اسنادی تمام تلاش پژوهشگر در کتابخانه‌ها صورت می‌گیرد (حافظنیا، ۱۳۸۲) و حوزه کار او شامل کتابخانه و منابع دسته اول، مقالات و پژوهش‌های پیشین، پایان‌نامه‌ها، مقالات همایش‌ها، سخنرانی‌ها و مقالات سمینارها می‌شود. پژوهشگر در این روش با فیش‌برداری و مطالعه ادبیات و سوابق مسئله، موضوع پژوهش را مطالعه و نظریه‌ها و مکاتب

پیش فرض استوار است که رخدادهای پیچیده‌اند و برای فهم آنها روش تاریخی و قانون‌بنیان، الزام روش‌شناختی می‌یابد. همچنین باید افزود که تحلیل تاریخی - تطبیقی (مبتنی بر گزاره‌های معرفتی تاریخ‌مند) کفایت تفسیری را از روش تاریخی و کفایت تبیینی را از روش قانون‌بنیان دریافت می‌کند.

نوسازی در ایران و ترکیه و پیامدهای آن امری تاریخی و منحصربه‌فرد است. دلیل این مدعا را می‌توان براساس نتایج متفاوت همین پروژه در دو کشور ایران و ترکیه اثبات کرد. در کشوری همچون ایران، این پروژه شکست می‌خورد و در ترکیه راه و مسیر خود را طی می‌کند. در اینجا می‌توان استدلال کرد که همین زمینه‌مندبودن و زمانمند و مکان‌مند بودن رخدادی همچون نوسازی در ایران بود که سبب چنین برون‌داد متفاوت و خاصی شد؛ در واقع، تمایز در خاستگاه‌ها، دلایل، اسباب، پیامدها، دستاوردها و نتایج این پروژه، مدعای ما بر تاریخی‌بودن و منحصربه‌فرد بودن این واقعه را تبیین و مستدل می‌کند. ازسوی دیگر، باید استدلال کرد که این واقعه بعد عمومیت نیز دارد. در اینجا می‌توان گفت نوسازی و پروژه مدرنیزاسیون و به‌طور کل فرایندها و پروسه‌های توسعه‌مدارانه در ابعاد مختلف در دنیا به‌منزله الگو و سرمشق کلی و به‌صورتی مشابه و یکسان پیاده‌سازی و محقق می‌شود. در این دوره بود که به توسعه بر محوری یکسان، خطی و همراه با خوش‌بینی و مسیر روبه‌جلو نگریده می‌شد. از این نظر می‌توان گفت الگوی نوسازی در ایران و ترکیه، جزئی از روند کلی‌تر و عام‌تر توسعه در آن دوران (نیمه قرن بیستم) بود؛ الگویی که با رخداد انقلاب در ایران بازنگری شد. موردهای مطالعه به‌طور خاص شامل دو دوره زمامداری رضاشاه در ایران و آتاترک در ترکیه است.

در روش تطبیقی - تاریخی و وجه تفسیری تاریخی آن - که این مطالعه بر آن مبتنی است - فن استفاده‌شده و متناسب با معرفت‌شناسی روش پژوهش یادشده، تحلیل روایتی است. در تحلیل روایتی، علیت به معنای همبندی منظم نیست؛ بلکه بر سازوکار علی مبتنی بر توالی زمانی حوادث تأکید می‌شود. در اینجا توالی تاریخی حوادث و فرایندها در یک بازه زمانی مشخص بررسی می‌شوند و سلسله‌حوادثی که در مرحله

۱ ذکر این نکته ضروری است که دو فن تحلیل تاریخی روایتی و جبر بولی (Boolean Algebra) هر دو زیرمجموعه روش تحلیل تاریخی - تطبیقی محسوب می‌شوند.

مهم در این زمینه را انتخاب، مرور، نقد و تحلیل و اطلاعات را جمع‌آوری می‌کند؛ به عبارتی، داده‌های تاریخی، روایات و گزاره‌های تاریخی پایه داده‌های این مطالعه را تشکیل می‌دهد.

فرضیه‌های پژوهش

بر اساس الگوی نظری این پژوهش و مبتنی بر روش تحلیلی تاریخی - تطبیقی و در پاسخ به این پرسش که چرا نوسازی در ایران در دوره پهلوی به موفقیت نرسیده است، باید فرضیه‌های زیر را سنجد و تحقق‌نیافتن این مهم را در وقوع‌نیافتن یکی از شرایط زیر دانست:

- اگر زمینه‌های اجتماعی برای اجرای نوسازی مهیا باشد، پروژه نوسازی به موفقیت می‌رسد.
- اگر توسعه و نوسازی، درون‌زا، اصیل و از پایین باشد، پروژه نوسازی به موفقیت می‌رسد.
- اگر توسعه سیاسی محقق شود، پروژه نوسازی محقق می‌شود.

[محقق‌شدن پروژه نوسازی (فراهم‌بودن شرایط و زمینه‌های اجتماعی، درون‌زا بودن، وجود توسعه سیاسی و نوسازی / مدرنیزاسیون]

بر این اساس می‌توان در نهایت سه عامل کلیدی و کلان فراهم‌بودن زمینه‌های اجتماعی، محقق‌شدن توسعه سیاسی و درون‌زا و اصیل و از پایین بودن نوسازی را از جمله عوامل مؤثر بر موفقیت پروژه نوسازی در ایران دانست. بر همین قاعده (۲^۳) می‌توان هشت ترکیب مختلف را تصور و طبق آنها گزاره‌های منطقی زیر را فرموله کرد.

پروژه نوسازی محقق می‌شود آنگاه که:

- زمینه‌های اجتماعی برای نوسازی وجود داشته باشد (و) توسعه سیاسی محقق شده باشد (و) توسعه و نوسازی از پایین

۱ منظور وجود ساخت‌های سخت‌افزاری و نرم‌افزاری مناسب برای تحقق این هدف است. برای مثال سطح سواد، میزان گستردگی طبقه متوسط، سطح اشتغال، بهداشت عمومی، فرهنگ شهری و شهروندی، هماهنگی بین محتوای برنامه توسعه‌ای و بافت دینی و مذهبی جامعه، به‌کارگیری اقشار و نیروهای اجتماعی مؤثر در پیشبرد برنامه‌ها (و نه حذف گروه‌هایی مانند روحانیان).

و درون‌زا باشد.

- زمینه‌های اجتماعی برای نوسازی فراهم باشد (و) توسعه سیاسی محقق شده باشد (و) توسعه درون‌زا و از پایین نباشد.

- زمینه‌های اجتماعی برای نوسازی فراهم باشد (و) توسعه سیاسی محقق نشده باشد (و) توسعه درون‌زا و از پایین نباشد.

- زمینه‌های اجتماعی برای نوسازی فراهم باشد (و) توسعه سیاسی محقق نشده باشد (و) توسعه درون‌زا و از پایین باشد.

- زمینه‌های اجتماعی برای نوسازی فراهم نباشد (و) توسعه سیاسی محقق نشده باشد (و) توسعه درون‌زا و از پایین نباشد.

- زمینه‌های اجتماعی برای نوسازی فراهم نباشد (و) توسعه سیاسی محقق شده باشد (و) توسعه درون‌زا و از پایین نباشد.

- زمینه‌های اجتماعی برای نوسازی فراهم نباشد (و) توسعه سیاسی محقق شده باشد (و) توسعه درون‌زا و از پایین باشد.

- پروژه نوسازی محقق نمی‌شود آنگاه که: زمینه‌های اجتماعی برای نوسازی فراهم نباشد (و) توسعه سیاسی محقق نشده باشد (و) توسعه درون‌زا و از پایین نباشد.

تحلیل تفسیری - تاریخی

نوسازی در ایران (دوره پهلوی اول)

به‌طور تاریخی ایران در رویارویی با برتری‌های غرب، نوسازی و اصلاحات را به شکل مدرن شروع کرد؛ اما این نوسازی در ادوار مختلف و در ابعاد متنوع صورت پذیرفته است؛ به صورتی که می‌توان گفت در ایران معاصر، نوسازی در ابعاد سه‌گانه فرهنگی، اقتصادی - اجتماعی و سیاسی به چهار دوره تفکیک‌پذیر است؛ دوره اول: اصلاحات عباس میرزا، امیرکبیر و سپهسالار، دوره دوم: اصلاحات دوره مشروطه، دوره سوم: اصلاحات دوره پهلوی و دوره چهارم

قواعد بازی دموکراتیک و تساهل، سبب ناکامی انقلاب مشروطه در ایجاد و تداوم دولت مدرن دموکراتیک و دموکراسی در ایران شد. این ناکامی‌ها و در کنار آن وقوع هرج و مرج، ناامنی و آشفتگی‌های فراوان و ظهور حکومت‌های خودمختار و مرکز‌گرای سبب وقوع کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ هـ. ش. و ظهور دولت مطلقه شبه‌مدرن پهلوی شد (علم و همکاران، ۱۳۹۳: ۷۰).

بشیریه (۱۳۸۰: ۶۹-۶۵) معتقد است حکومت رضاشاه به‌منزله نتیجه مبارزات قدرت در دوران پس از انقلاب مشروطه فصل تازه‌ای در تاریخ سیاسی ایران در زمینه ایجاد تمرکز در منابع قدرت باز کرد و در زمینه افزایش کمیت قدرت سیاسی و ایجاد ابزارهای جدید برای متمرکز کردن و اعمال قدرت توفیق یافت. بی‌شک شرایط بین‌المللی و شرایط داخلی اعم از وضعیت پراکندگی و تفرق ملی و اوضاع اقتصادی و سیاسی، ضرورت چنین تمرکزی در منابع قدرت را ایجاب می‌کرد. کوشش در زمینه تمرکز منابع قدرت، لازمه ایجاد امنیت، وحدت ملی و تحولات اجتماعی و اقتصادی تلقی می‌شد و به‌طور طبیعی به گسترش مشارکت و نهادسازی سیاسی معطوف نبود. این پژوهشگر معتقد است حکومت رضاشاه گرچه برخی شیوه‌های اعمال قدرت خودسرانه و خودکامه را به سبک حکام پیشین به کار می‌برد، برخلاف حکومت‌های قدیم با تمرکزبخشیدن به منابع قدرت، برای نخستین بار مبانی ساخت دولت مطلقه را ایجاد کرد.

مشکل اصلی حکومت رضاشاه این بود که از یک‌سو ایجاد و ساخت دولت مطلقه لازمه دگرگونی اجتماعی و اقتصادی بود و از سوی دیگر، همین ساخت قدرت با مقتضیات توسعه سیاسی تعارض داشت. روی هم رفته حکومت رضاشاه دستگاه اداری نیرومند و متمرکز ایجاد کرد و منابع عمده قدرت اعم از اجبارآمیز و غیراجبارآمیز را در کنترل خود گرفت و از این تمرکز قدرت برای ایجاد تحولات اقتصادی، آموزشی، فرهنگی و اجتماعی استفاده کرد. به‌طور کلی در دوره رضاشاه در نتیجه تحولات ساختاری، اقتصادی و آموزشی زمینه توسعه سیاسی از نظر شرایط لازم تا اندازه‌ای بهبود یافت؛ اما تمرکز منابع قدرت در دست حکومت هیچ‌گونه مجالی برای رقابت و

اصلاحات دوره انقلاب اسلامی (موتقی و جباری، ۱۳۸۷؛ موتقی، ۱۳۸۴: ۲۳۶). این مطالعه براساس هدف و سؤال خود بر اصلاحات دوره پهلوی اول متمرکز است و درباره این فرایند و سیر به‌صورت تاریخی و روایتی بحث می‌کند.

جنگ جهانی اول که تجاوز نیروهای بیگانه به ایران و اشغال بخش‌هایی از خاک کشور را به‌همراه داشت، موجب تضعیف هرچه بیشتر حکومت قاجار و ظهور نیروهای مرکز‌گرای در مناطق مختلف کشور شد. نتیجه این وضعیت بروز هرج و مرج و بی‌نظمی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در کشور بود که حکومت قاجار را از حالت نیمه‌متمرکز به حکومتی غیرمتمرکز تبدیل کرد و قدرت شاه را در عمل به پایتخت و حوزه‌های اطراف آن محدود کرد. در چنین شرایطی که هرج و مرج و بی‌نظمی کشور را فراگرفته بود، افکار عمومی جامعه و نمایندگان آن - روشنفکران و نخبگان سیاسی - درباره یک موضوع، یعنی لزوم بازگرداندن نظم، اتفاق نظر پیدا کردند. از نظر این افراد برقراری چنین نظمی با ایجاد حکومت مرکزی مقتدر امکان‌پذیر بوده بدین ترتیب پس از جنگ جهانی اول رفته‌رفته لزوم شکل‌گیری حکومت مرکزی مقتدر در کشور احساس شد؛ به بیان دیگر، تحولات سیاسی ایران، پس از جنگ جهانی اول شرایطی را رقم زد که ایجاد تمرکز سیاسی را به مهم‌ترین ضرورت جامعه ایران تبدیل کرد. پژوهشگران معتقدند ریشه‌های شکل‌گیری دولت مطلقه شبه‌مدرن پهلوی^۱ را باید در تغییر و تحولات سیاسی و اجتماعی عصر مشروطیت و پس از آن جستجو کرد. به‌طور کل ذهنیت تاریخی استبدادزده، سطح پایین سواد، اطلاعات و آگاهی‌های سیاسی مردم و گروه‌های اجتماعی، بحران‌های اقتصادی و فقر فزاینده در کشور، ضعف شدید طبقات میانی اقتصادی و اجتماعی، دخالت گسترده قدرت‌های خارجی، گسترش ناامنی‌ها و مقیدنبودن گروه‌های سیاسی به رعایت

۱ نقیب‌زاده در کتاب *دولت رضاشاه و نظام ایلی* (۱۳۷۹)، با بررسی تاریخی شکل‌گیری دولت‌های مطلقه در غرب و ایران، مجموعه اقدامات رضاشاه در مدرن‌سازی ایران را در زمره کارویژه‌های دولت‌های شبه‌مطلقه معرفی می‌کند. او به‌لحاظ شکلی این دولت را مطلقه می‌داند؛ اما به‌لحاظ محتوا و کارویژه‌ها آن را دولت مطلقه نمی‌داند.

مشارکت سیاسی باقی نمی گذاشت. با توجه به انحصار منابع قدرت در دست حکومت، طبقات و گروه‌های قدرت قدیم و جدید امکان و توان سازمان‌دهی به علایق خود را نداشتند. دولت رضاشاه از نظر رابطه با طبقات و نیروهای اجتماعی ضعیف بود (بشیریه، ۱۳۸۰: ۷۵).

رضاشاه پس از رسیدن به سلطنت در صدد بود با ایجاد و تقویت سه رکن سازنده و نگاه‌دارنده‌اش، یعنی ارتش، پشتیبانی دربار در تمرکز قدرت و بوروکراسی و دیوان‌سالاری دولتی، برای تثبیت قدرت مطلقه خود گام بردارد (آبراهامیان، ۱۳۸۹: ۱۶۹). فوکو نیز با داشتن آگاهی خوب از ساختارهای اجتماعی و اقتصادی جامعه ایران، سابقه مدرنیته در ایران و تحولات اقتصادی معطوف به تجدد و مدرنیسم در این کشور را به عصر رضاشاه مرتبط می‌داند و می‌نویسد: «وقتی که در سال ۱۲۹۹، رضاخان در رأس لژیون قزاق به دست انگلیسی‌ها به قدرت رسید، خود را همتای آتاترک نشان داد. او که غاصب تاج و تخت بود، کار خود را با سه هدف آغاز کرد: ملی‌گرایی، لائیتسه و نوسازی» (فوکو، ۱۳۸۵).

این پادشاه پس از کودتا و برای تحقق برنامه‌های کلان خود برای ایجاد دولت مرکزی قوی، از همان ابتدا بر ضرورت اصلاحات مالی، اداری، اقتصادی، نظامی و قضایی، تقسیم اراضی خالص بین کشاورزان، تأسیس مدارس جدید، پیشرفت تجارت از طریق احداث جاده، راه‌آهن سراسری و نیز لغو کاپیتولاسیون تأکید کرد. نخستین عرصه آغاز اصلاحات، ایجاد ارتش ملی واحد و بنیان‌نهادن نیروی نظامی متحد و مدرن ایران بود که برای برقراری نظم داخلی و امنیت، حفظ تمامیت ارضی و ایجاد وحدت ملی - از جمله با جلوگیری از خودمختاری و تجزیه‌طلبی گروه‌های قومی - و استقرار «نظمی نوین» ضروری بود (خلیلی‌خو، ۱۳۸۴: ۱۳۰). بدین دلیل و براساس همین سیاست‌گذاری در دوره پهلوی اول، ارتش وسیله‌ای برای ایجاد هویت ملی، تسریع آهنگ نوسازی و تغییر ساختار دولت شد و رضاشاه با سرکوب شورش‌های عشیره‌ای، منطقه‌ای و قومی در غرب، شمال‌غرب و جنوب کشور، امنیت راه‌ها و وحدت و یکپارچگی ملی را برقرار کرد.

رضاشاه با در پیش گرفتن سیاست موسوم به دولت‌سالاری، سلطه دولت بر اقتصاد کشور را گسترش داد. او مشاوران و مدیران خارجی از جمله میلسپو و بلژیکی‌ها را مرخص کرد و قراردادهای کاپیتولاسیون سده نوزدهم را که براساس آنها امتیازات تجاری و معافیت‌های دیپلماتیک و قضایی به قدرت‌های خارجی اعطا می‌شد، لغو شده اعلام کرد (آبراهامیان، ۱۳۷۹: ۱۲۶-۱۱۹). او نظام حقوقی و قضایی سکولار و نظام آموزشی جدیدی را پایه گذاشت. دانشگاه تأسیس کرد و دانشجویان را برای تحصیلات به خارج کشور اعزام کرد. تقسیمات کشوری و استانی و نظام ثبت احوال و گسترش شبکه‌های ارتباطی و توسعه ارتباطات و حمل‌ونقل و پست و تلگراف و تلفن و رادیو و تأسیس بانک ملی و ایجاد نظام کارخانه‌ای مدرن و صنعتی (نساجی، خوراک، پوشاک، دخانیات و ...) از دیگر اقدامات دولت رضاشاه بود (موتقی، ۱۳۸۴: ۲۴۷-۲۴۶؛ قلفی، ۱۳۷۹: ۱۲۲). اصلاحات اقتصادی و مالی دولت و فرایند صنعتی‌شدن نیز در قالب رشد اقتصادی و نه توسعه اقتصادی در پیوند با منافع تجار بزرگ و زمین‌داران بود و منافع حاصل شده از آن با سطح مصرف و استانداردهای بالای زندگی به آنها اختصاص می‌یافت. دولت پهلوی اول تلاش می‌کرد از روش‌های گوناگون، قواعد رفتاری حاکم بر مردم و جامعه را کنترل و به خواست خود تعیین کند؛ اما مقاومت جامعه به‌ویژه عشایر که در نقاط دور از مرکز زندگی می‌کردند، دولت را ناگزیر به استفاده از سرکوب و ارباب کرد.

یکی دیگر از سرفصل‌های مهم سیاست‌های رضاشاه به رابطه او با روحانیان در فرایند توسعه و نوسازی برمی‌گردد که می‌توان از آن با عنوان «کمرنگ‌کردن دین و سرکوب روحانیت» یاد کرد. رابطه رضاخان و روحانیت به سه دوره متفاوت تقسیم می‌شود؛ رابطه‌ای که از همراهی آغاز و به سرکوب و مقابله ختم می‌شود. دوره همراهی از سال ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۶، دوره محدودسازی از سال ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۳ و پس از آن سال ۱۳۲۰ دوره سرکوب و مقابله با روحانیت بود (بابایی، ۱۳۸۹: ۱۲۹). با پشت سر گذاشتن سال‌های آغازین حکومت، تعامل با روحانیت در حاکمیت پهلوی اول تغییر کرد.

حس ملی‌گرایی افراطی همراه با اندیشه‌های تجددخواهانه باشد و بتواند از طریق آن انسجام و یکپارچگی ملی را پیرامون محور منافع سلطنت، بین نسل جوان ایجاد کند.

درباره نهاد روحانیت و ساخت سیاسی، نجف‌زاده (۱۳۹۵) در کتاب *جابه‌جایی دو انقلاب؛ چرخش‌های امر دینی در جامعه ایرانی* معتقد است با ظهور رضاشاه بود که بخشی از این آمال از جمله نوسازی تحقق یافت. در جریان نوسازی ایران رضاشاه در برآوردی وارونه حکمرانان محلی را از بین برد؛ اما علمای شیعی همچنان در سجاج قدرت اجتماعی باقی ماندند. از سوی دیگر، به واسطه آنکه قبلاً مشروطه بنیان سلطنت را از بین برده بود، رضاشاه به برداشتن قوام مذهبی سلطنت به‌طور کامل همت گمارد و به این ترتیب با دست خود مشروعیت سنتی سلطنت خود را از بین برد. در نبود پیوندهای سلطنت و دیانت (از هم گسستن پیوند سلطنت و دیانت)، با در هم شکستن بنیان‌های جامعه شبکه‌ای دوره صفویه و قاجاریه و با نوگرایی دربار، راه بر ظهور جامعه‌ای توده‌ای هموار شد؛ بنابراین، برخلاف آنکه پهلوی‌ها تلاش می‌کردند جامعه ایرانی را با شتاب به سمت مدرنیته سوق دهند، انگبین صفرافروزی در برابر جامعه‌ای که در برابر آمال مدرنیته و دستاوردهایش احساس گناه می‌کرد در هم شکست؛ بنابراین، یک وارونگی بزرگ تاریخی در جامعه ایران رقم خورد. به‌طوری که گویی جامعه ایرانی مسیری برعکس پیمود.

آیا نوسازی (مدرنیزاسیون) ایرانی وارداتی بود؟

سفر رضاخان به ترکیه در تابستان ۱۳۱۳ و معاشرتش با آتاترک بسیار بر او تأثیر گذاشت. در پی این سفر، تحولات و اقدامات اساسی در زمینه اوضاع اجتماعی ایران روی داد و رضاشاه به‌طور جدی دست به تغییرات و تحولات اساسی در جامعه ایران زد. او ارزش‌ها و الگوهای فرهنگی و مذهبی جامعه ایران را طرد کرد و برای ورود الگوها و ارزش‌های رفتاری و اخلاقی غربی به ایران کوشید. این روند در دوره محمدرضا ادامه پیدا کرد و الگوهای جامعه غربی در جامعه ایران فراگیر شد (کدی، ۱۳۹۲: ۲۷۵). در چنین وضعیتی، نوعی دوفرهنگی در جامعه ایران رواج پیدا کرد. در فرهنگ و اخلاق طبقات بالانشین و مرفه جامعه، خواندن رمان‌های

گروه‌های مذهبی و هنجارهای سنتی و مذهبی، مانعی در برابر حکومت مطلقه رضاشاه بوده‌اند؛ زیرا اساسی‌ترین محدودکننده دولت مطلقه محسوب می‌شدند؛ بنابراین، با آغاز حکومت رضاشاه خواستار پایان‌دادن به نقش سنت و مذهب در محدودکردن قدرت حکومتی شد. در فرایند سکولارسازی جامعه، رضاخان ناگزیر باید مذهب را از حوزه عمومی خارج می‌کرد. او با پیگیری همین سیاست و با استفاده از مطبوعات روحانیت را مرتجع، واپس‌گرا و مخالف اصلاحات اجتماعی می‌نامید و اسلام را دین تحمیلی اعراب معرفی می‌کرد. رضاخان با تأثیرگرفتن از آتاترک، دین و روحانیت را مانع تجدد و نوسازی می‌دید. او اعتقاد داشت راه پیشرفت و ترقی کشور زمانی هموار می‌شود که سنت‌ها و نیروهای مذهبی از بطن جامعه حذف شوند. از جمله اقدامات رضاشاه که در راستای تضعیف مذهب و نیروهای مذهبی انجام شده است، کاهش نفوذ سیاسی روحانیان به‌منزله رقبای دولت و مخالفان دولت مطلقه سلطنتی، تقویت و رشد اندیشه غیرمذهبی، کاهش نفوذ روحانیان از مشاغل دولتی و کشف حجاب بود. همچنین رضاخان با نوسازی در ارتش و نظام اداری، نظام حقوقی و ساختار آموزشی و حتی سازمان اوقاف و نیز نوسازی در ساختار قدرت و دربار، در پی ساختن ایرانی نو بود که در آن دین و روحانیت دخالتی نداشت. او همچنین در راستای محدودسازی و کنترل کردن جریان روحانیت، از سال ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۷ سه نهاد آموزشی «دانشکده معقول و منقول»، «مؤسسه وضع و خطابه» و «سازمان پرورش افکار» را تأسیس کرد. با فعالیت این سه مؤسسه در عمل تا سال ۱۳۲۰، تقریباً همه روحانیان زیر نظارت رضاخان بودند و آنها که مستقل بودند نیز به نجف هجرت کرده بودند. رضاخان نظام آموزشی خود را به‌گونه‌ای طراحی کرده بود که ابزار برای ایجاد

۱ سازمان پرورش افکار برنامه‌هایی مانند برگزاری سخنرانی‌های هفتگی در موضوعات مختلف سیاسی، تاریخی، اجتماعی، بهداشتی، ورزشی و فرهنگی همراه با دعوت از تحلیلگران و صاحب‌نظران مختلف را در محور سیاست‌های خود قرار داده بود. مهم‌ترین سیاست‌های این سازمان آموزش تجدد و مدرنیسم همراه با ترویج روحیه میهن‌پرستی، شاه‌دوستی و وفاداری به شاه و تبیین پیشرفت‌های اقتصادی و نظامی کشور در قالب راهبرد کلان برنامه نوسازی رضاخان بود (فوران، ۱۳۹۲).

غربی و نصب تصاویر هنرمندان و قهرمانان غربی در منازل و سالن‌ها، نشانه تجدید و پیشرفت بود و آنچه رنگ مذهبی و ایرانی و فرهنگ ملی داشت، نشانه عقب‌ماندگی تلقی می‌شد. گازیوروسکی (۱۳۷۳: ۴۰۹-۴۰۷) معتقد است «به همان میزان که طبقه بالا و متوسط جدید، غرب‌گرا شدند و رفتار آنان با ارزش‌های ایرانی و اسلامی تفاوت داشت، طبقه پایین و متوسط سنتی، خاندان سلطنتی و طبقه بالا را غیراخلاقی و غیراسلامی می‌دانستند. در پی چنین وضعیتی، شکاف و تعارض فزاینده‌ای میان ارزش‌ها و عادات اجتماعی بخش نوین و غرب‌گرا و بخش‌های سنتی ایران به وجود آمد. این امر، مایه بیگانگی بخش سنتی از بخش نوین جامعه می‌شد.»

به اعتقاد فوکو، نوسازی^۱ جامعه ایران به گذشته تعلق دارد؛ در واقع، او با این بیان به فرایند وارداتی بودن این پدیده و به اصطلاح تقلیدی و شبه‌مدرنیستی بودن آن در ایران اشاره دارد. شبه‌مدرنیسم از نوعی بینش فرهنگی ناشی شده بود که راه چاره کشورهای عقب‌مانده را تقلید صرف از غربیان می‌دانست. روشنفکران که ریشه عقب‌ماندگی را در سنت‌گرایی می‌دانستند، گرفتن صنعت و فرهنگ غرب را در کنار هم و همراه با یکدیگر توصیه می‌کردند. الگوی شبه‌مدرنیستی بر دو پایه استوار بود: الف) نفی همه سنت‌ها، نهادها و ارزش‌های بومی و اسلامی که سبب عقب‌ماندگی و سرچشمه حقارت‌های ملی محسوب می‌شدند. ب) اشتیاق سطحی و هیجان روحی گروهی کوچک اما رو به گسترش از جامعه شهری به کسب ظواهر جهان مدرن (خوش‌روزاده، ۱۳۸۸: ۵۰). به طور کلی یکی از جنبه‌های این شبه‌مدرنیسم کاربرد

نوسازی در ترکیه (دوره آتاترک)

مصطفی کمال (۱۹۳۸-۱۸۸۱) برخلاف رضاخان که در پی یک کودتا در ایران به حکومت رسید، از جمله فرماندهان برجسته عثمانی بود. او در جریان جنگ جهانی اول رشادت‌های بسیاری از خود نشان داد؛ به طوری که از او به منزله فاتح داردانل یاد می‌شد. او مانند رضاخان پیشینه‌ای نظامی داشت و از سوی برخی روشنفکران هم‌عصرش مانند عصمت، رؤف، رفعت، فؤاد، قره‌باقر و فوزی حمایت می‌شد. مصطفی کمال آتاترک در اثر اقدامات تدریجی و آشکار توانسته بود به عمر

۱. کسروی، رضاشاه را بابت ایجاد یک دولت متمرکز، آرام‌کردن ایلات سرکش، گسترش زبان فارسی و جایگزینی واژه‌های فارسی با کلمات عربی، ایجاد مدارس جدید، بهبود وضعیت زنان، الغای القاب و تضعیف ساختارهای فئودالی، اجرای قانون سربازگیری، تربیت شهروند، ساخت کارخانه‌ها و شهرهای مدرن و از همه مهم‌تر، تلاش برای اتحاد و یکپارچگی کشور از طریق زبان، فرهنگ و هویت واحد، ستود؛ در عین حال او را به دلیل نادیده گرفتن اصول مشروطه، به سخره گرفتن قوانین اساسی و بنیادی، ترجیح دادن ارتش به سازمان کشوری و مدنی، قتل رهبران مرفقی و از همه جدی‌تر انباشت پول و ثروت سرزنش کرد (آبراهامیان، ۱۳۸۹: ۱۷۸).

است، به مردم ترکیه جدید تحویل دهد. آتاترک در راستای تحکیم این جامعه‌پذیری و ایجاد شبکه‌ای از مراکز حزبی که به خانه مردم معروف بودند، سعی کرد سیاست‌های غرب‌گرایانه و ناسیونالیستی خود را با حمله به اسلام برنامه‌ریزی کند. براساس این مؤلفه‌ها بود که کمالیسم با تأکید بر شش محور جمهوری‌گرایی، ناسیونالیسم، مردم‌گرایی، دولت‌سالاری، سکولاریسم و اصلاح‌طلبی شکل گرفت (موتقی، ۱۳۸۰: ۱۶۰).

آتاترک نیز مانند رضاشاه پدر نوسازی ترکیه لقب گرفت. او سعی در سکولارکردن جامعه و ترویج ملی‌گرایی کرد. از جمله این سیاست‌ها می‌توان به تغییر لباس مردان، مبارزه علیه روحانیان، کشف حجاب، اجباری کردن لباس اروپایی، ایجاد نظام حقوقی و آموزشی، بازنویسی دوباره تاریخ، راه‌سازی و صنعت‌گرایی، جداکردن دین از سیاست، تضعیف طبقات سنتی و ایجاد طبقات مدرن اشاره کرد. آتاترک معتقد بود علت عقب‌ماندگی ترکیه غلبه نهادها و نگرش‌های دینی بوده است؛ بنابراین، سیاست‌ها و برنامه‌هایش را در راستای دین‌زدایی جامعه سامان داد (نساج، ۱۳۸۴). او بر همین اساس به گمان خود ترکیه جدید را یک قدم به پیش برد؛ آن هم درست زمانی که نظام اسلامی کاملاً به ضعف گراییده بود. به دنبال آن اصلاحات اقتصادی و تقویت قدرت سیاسی مطرح شد و مصطفی کمال خود را آتاترک، یعنی پدر ترک‌ها، نامید. او به زنان حق انتخاب و حضور در مجلس را داد. مصطفی کمال در سال ۱۹۳۸ درگذشت و عصمت اینونو به‌منزله رییس‌جمهور جانشین او شد.

مقایسه نظام اجتماعی، فرهنگی و سیاسی دو کشور در

دوره‌های یادشده

تاریخ معاصر ایران و ترکیه از نظر محتوا و مضمون سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و کیفیت تحولات و فراز و فرودهای آن به‌ویژه در زمینه تعامل دین و دولت دربردارنده حوادث و تجربیات مهمی است که آگاهی دقیق از آنها می‌تواند برای ما در پیمودن راه دشوار در مقطع حساس کنونی مفید باشد و

امپراتوری عثمانی پایان دهد و کشور کوچک ترکیه را بنیان نهد و بر آن شد تا کشور ترکیه را در مسیر نوسازی قرار دهد. آتاترک و یارانش با انحلال سلطنت ازسوی مجلس (۱۹۲۲) و اعلام جمهوری (۱۹۲۳) طی حرکتی نمادین پایتخت کشور جدید ترکیه را از استانبول - به‌منزله نماد اسلام‌گرایی - به آنکارا منتقل کردند تا بی‌علاقه بودن خود را به اسلام‌گرایی بروز دهند. آنان در سال ۱۹۲۴ قانون اساسی جدید ترکیه را تصویب کردند. نوسازی مدنظر مصطفی کمال، در واقع غربی‌سازی بود و در این راستا تمام سنت‌ها باید از بین می‌رفت. او برای رسیدن به این هدف، مبارزه‌ای گسترده با مذهب و نیروهای مذهبی انجام داد و اسلام رسمی را به‌طور کامل از جامعه ترکیه حذف کرد. در کنار اقدامات مصطفی کمال، وابستگی روحانیان سنی به دولت و نداشتن استقلال سیاسی و مالی این زمینه را برای مصطفی کمال فراهم آورد تا بتواند با ترکیب سیاست پنهان و آشکار ترکیه را به کشوری سکولار تبدیل کند. در همین راستا و از جمله تلاش‌هایی که آتاترک در جریان اسلام‌زدایی از ترکیه در طول دوره ریاست خود انجام داد، می‌توان به مواردی مانند حذف حجاب، منع تعدد زوجات، تغییر الفبا از عربی به لاتین، تغییر تقویم از تقویم گرگوری به تقویم میلادی (۱۹۲۶)، استفاده از نام ترکی به‌جای عربی و قانون استفاده از نام خانوادگی (۱۹۳۵)، تغییر تعطیلی روز یکشنبه به‌جای جمعه و تغییر اذان از زبان عربی به ترکی (۱۹۳۲) اشاره کرد. به این موارد باید انحلال وزارت شریعت، انحلال امور خیریه و انحلال دادگاه‌های مذهبی را نیز افزوده وزارت اوقاف و منصب شیخ‌الاسلامی نیز لغو و نظارت بر مدارس دینی به اداره تعلیم عمومی واگذار شد. در ادامه دادگاه‌های شرع نیز منحل شدند. علاوه بر همه اینها، آتاترک در چهار دوره ریاست جمهوری خود (۱۹۲۳، ۱۹۲۷، ۱۹۳۱ و ۱۹۳۵) با تغییر برنامه‌های درسی و کلیت مؤسسات آموزشی تلاش کرد جامعه‌پذیری جدیدی را مبتنی بر نگرشی ملی‌گرایانه و برتری نژاد ترک نسبت به بقیه نژادها و تأکید بر این نکته که اسلام سبب زوال ملت ترک شده

جمعی و در ترکیه پذیرش بود. در اینجا این پرسش مطرح می‌شود که چرا استفاده از یک الگوی به‌لحاظ صوری همسان، سبب نتایج و پیامدهای متفاوتی شد.

آتاترک و رضاشاه در آغاز عصر کمونیسیم هراسی، به ترتیب، با رضایت و حمایت انگلستان به قدرت رسیدند و هر دو به راه نوسازی محافظه‌کارانه رفتند. ناسیونالیسم و سکولاریسم محتوای اصلی نوسازی و اصلاحات رضاشاه و آتاترک را تشکیل می‌داد و همان طور که بیان شد هر دو به گونه‌ای مؤسس نخستین دولت‌های مدرن و ملی‌گرای کشورشان بودند (قاسمی، ۱۳۸۳). اقتدارگرایی و دولت‌گرایی نیز شیوه و چارچوب نوسازی در هر دو دولت بود. تغییر لباس مردان، کشف حجاب زنان، ایجاد نظام حقوقی و آموزشی عرفی و مدرن، بازنویسی دوباره تاریخ، راه‌سازی و صنعت‌گرایی، تضعیف طبقات سنتی و ایجاد و تقویت طبقات مدرن را باید از مهم‌ترین موارد مشابه برنامه نوسازی رضاشاه و آتاترک برشمرد.

گفتیم که رضاشاه و سیاست‌های او از بسیاری جهات شبیه مصطفی کمال در ترکیه بود. هر دو بر آن بودند که جوامع چندین‌گروهی سنتی خود را به‌صورت ملت - دولت‌های مدرن درآورند. هر دو، نوسازی را با غربی‌کردن، گذشته را با بی‌کفایتی اداری، هرج‌ومرج قبیله‌ای، اقتدار روحانیت و ناهمگنی اجتماعی و آینده را با همسانی فرهنگی، سازگاری سیاسی، و همگنی قومی ملازم می‌دانستند. هر دو امیدوار بودند تا کشورهایی قوی فارغ از نفوذ بیگانگان به وجود آورند. هر دو تلاش داشتند زنان را از خانه‌هایشان به زندگی اجتماعی سوق دهند و می‌کوشیدند کشورهايشان را به‌ویژه در بخش‌های شهری، با تأمین درآمد از منابع داخلی - به‌ویژه از توده‌های روستایی - توسعه دهند. هر دو در اساس با کمک ارتش به قدرت رسیدند و اعتقاد داشتند اصلاحات اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی بدون استبداد سیاسی ممکن نیست (آبراهامیان، ۱۳۷۹: ۱۱۱).

با این تفاسیر می‌توان گفت شباهت‌ها و تفاوت‌های نسبتاً

بی‌توجهی به آن موجب ضرر و زیان خواهد شد. به‌طور خاص به قدرت رسیدن مصطفی کمال پاشا در ترکیه و رضاخان در ایران از جمله حوادث مهم تاریخی دوران معاصر است که سرآغاز و سرمنشأ تحولات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بزرگی در این دو کشور به‌شمار می‌آید. در دوره زمامداری مصطفی کمال پاشا و رضاخان، کشورهای ایران و ترکیه وارد مسیری متفاوت از سیر تاریخی خود شدند؛ به بیان دیگر، جامعه ایران و ترکیه در دو مقطع زمانی مشابه با داشتن اشتراکات در زمینه‌های بسیار، به‌لحاظ جغرافیایی، فرهنگی و تمدنی گام در راه توسعه و نوسازی نهادند: ایران در زمان تشکیل سلطنت پهلوی اول و ترکیه در زمان تأسیس جمهوری آتاترک (قاسمی، ۱۳۸۳).

با تأکید مجدد بر آنکه این مطالعه در چارچوب روش تطبیقی - تاریخی انجام خواهد شد، باید توضیح داد که روش تطبیقی نوع خاصی از مقایسه واحدهای کلان اجتماعی است که در آن یک واقعه درون چند واحد اجتماعی بررسی می‌شود (راجین، به نقل از ساعی، ۱۳۸۷: ۱۹۹). در این روش، شناسایی تفاوت‌ها و مشابهت‌های دو سیستم و واحد اجتماعی کلان (بین‌جامعه‌ای) نقطه عزیمت بحث و هدف مطالعه را تشکیل می‌دهند و موردها به‌منزله یک کل ترکیب‌بندی شده با یکدیگر مقایسه می‌شوند. در ادامه این الگوی اشتراک و تفارق دنبال خواهد شد.

الگوی تشابه و تجانس: تحولات سیاسی و اجتماعی ایران و ترکیه از جنبه‌های گوناگونی به هم شبیه است. یکی از وجوه مشترک تاریخ دو کشور، کوشش برای نوسازی و مدرن‌سازی جامعه در دوره زمانی مشخص و مشابه بود. رویکرد رهبران این دو کشور با تأثیرگرفتن از محرک‌های خارجی و تحولات منطقه‌ای بر یکدیگر تأثیر گذاشت. به‌طور خاص رضاشاه با سفر به ترکیه و تأثیرگرفتن از الگوی آتاترک، سعی در مدرن‌سازی جامعه ایران کرد؛ به دیگر سخن، گرچه تحولات و اشکال نوسازی در این دو کشور به هم شبیه بود، پیامدهای چنین سیاستی در ایران مقاومت و عصیان

برنامه‌های نوسازی را شامل می‌شد (افضلی و بشیریه، ۱۳۷۴؛ موثقی و جباری، ۱۳۸۷: ۲۹۲).

به اعتقاد بسیاری از نظریه‌پردازان، فرایند نوسازی و توسعه در ایران و ترکیه نشان‌دهندهٔ چیرگی الگوی شبه‌مدرنیستی بود و از محرک‌های خارجی و به‌نوعی «وارداتی» اثر می‌گرفت. در اینجا می‌توان گفت نوسازی در این دو کشور زایشی، درون‌زا، جوششی، پویا، متأثر و برآمده از زمینهٔ جامعه نبود؛ بلکه ناشی از اشتیاق سطحی به سبک ظواهر جامعهٔ مدرن و نفی سنت‌ها و نهادها و ارزش‌های سنتی و مبتنی بر میل و دستور دولت بود. گسترش یافتن وابستگی‌های فرهنگی ایران و ترکیه به غرب و ترویج غرب‌گرایی و پیگیری سیاست‌های تجددگرایانه از خلال تضعیف مذهب و از بین بردن دین و نیروهای مذهبی و تشکیل ارتش مدرن برای از بین بردن مخالفان از مهم‌ترین رویدادهایی است که با این دوران در هر دو کشور آغاز شد و در واقع وجه مشترک نوسازی درون این دو واحد اجتماعی کلان محسوب می‌شود.

الگوی تفارق: ایران و ترکیه هر دو در منطقهٔ خاورمیانه ویژگی‌های نسبتاً مشترکی دارند. ماهیت دولت‌گرایانهٔ سیاست‌های اقتصادی در این کشورها چشمگیر بود؛ اما در آغاز ترکیه و سپس مصر و ایران از این سیاست‌ها فاصله گرفتند. با این حال تنها ترکیه توانست در این زمینه موفقیت به دست آورد. در هر سه کشور نخبگانی نوساز در سدهٔ بیستم ظهور و تلاش کردند چهرهٔ اصلی جامعه را مطابق با پینش خود از نوسازی و توسعه دگرگون کنند. نخبگانی که جانشین دو رهبر نوساز شدند، برخلاف حفظ ویژگی‌های کلی حرکت پیشینیان خود تحولاتی را نیز پدید آوردند که در ترکیه سبب فاصله‌گرفتن از اقتدارگرایی و حرکت به‌سوی نظام چندحزبی شد.

در حکومت رضاشاه همچون حکومت آتاترک در ترکیه، قدرت از طریق ارتش و بوروکراسی اعمال می‌شد. با این حال، محتوای قدرت از آن روی که تابع ضوابط حقوقی و قانونی اندکی بود تا به‌گونه‌ای عملی و مؤثر مهارکنندهٔ اعمال قدرت از طرف حکومت بر اقشار مردم باشد، کماکان خودکامه بود؛ به عبارت دیگر، زمینه‌های تاریخی - اجتماعی ایران آن‌چنان

یکسان و مشابهی در روند نوسازی دو کشور وجود داشته است. تا جایی که روند نوسازی این دو کشور مطابقت زیادی با راه نوسازی دوم برینگتون مور یعنی انقلاب از بالا و با برنامه‌ریزی‌های آمرانه و از بالای دولت دارد.

بشیریه (۱۳۸۱: ۶۸) در این زمینه می‌نویسد در مطالعات اولیهٔ توسعه و نوسازی که تجویزی بودند، گاهی اوقات همگون‌سازی با فشار دولت از بالا به پایین تجویز شده است. در این شیوه بر اقتدارگرایی، اصلاحات از بالا، عقلانیت مدرنیستی، ملی‌گرایی، مرکزیت سیاسی، مدرنیسم فرهنگی، عرفی‌گرایی و توسعهٔ صنعتی تأکید می‌شود. دیکتاتوری توسعه در قالب مدرنیسم مطلقه با ویژگی عقل‌گرایانه، اقتدارگرایانه و بهنجارسازانهٔ خود، آسیب‌های عمده‌ای به گروه‌ها و فرهنگ جامعهٔ سنتی وارد می‌کند. در این شیوه، سنت، مذهب، عشایر و گروه‌های سنتی باید به‌منزلهٔ اغیار از عرصهٔ قدرت اخراج شوند^۱. اجرای اینگونه سیاست نوسازی و توسعه، نیازمند تمرکز ابزارها و منابع قدرت سیاسی در دست دولت مطلقه است و از سوی دیگر، چنین تمرکز قدرتی موجب انقیاد نیروهای اجتماعی و سیاسی می‌شود.

در این دو کشور به‌دلیل وجودنداشتن زیرساخت‌ها و نهادهای لازم برای اصلاحات، دولت بنا به ضرورت در مسائل و برنامه‌ها مداخله می‌کرد (خلیلی‌خو، به نقل از بهمن‌تاجانی، ۱۳۸۴: ۷۶). در کل شباهت‌های اساسی این روند در دو کشور، هدایت از بالا همراه با برنامه‌ریزی‌های دولتی از طریق مقامات حکومتی (آمرانه و از بالا بودن نوسازی) برای ایجاد اصلاحات، سلطه و تمرکز قدرت حاکمان سیاسی و تشابه در

۱ اکبری و واعظ (۱۳۸۸) می‌نویسند کوشش دولت برای استحالهٔ قدرت پراکندهٔ ایلات و عشایر متکثر و متنوع در حکومت مرکزی، خلع سلاح و سلب قدرت از سران ایلات و عشایر و سپردن نقش سنتی آنها به نهاد و نیروهای جدید مثل ارتش سبب شد نقش ایلات و عشایر در تهیه و تدارک سرباز و مرزداری برای دولت جدید از آنها سلب شود و آنها را که تاحدودی به‌دلیل همین کارکرد سنتی در هستهٔ اصلی تصمیم‌گیری بودند به حاشیه براند. دولت جدید به نام ملت‌سازی قصد شکل‌دادن به نوع خاصی از هویت ملی با یکسان‌سازی اجباری را داشت و در اجرای این پروژه در عمل حساسیت‌ها، عرف و عادات، نوع پوشش و گویش و تأمین معاش و علقه‌های زیستی آنان را نادیده گرفت.

از ساعی و کوشافر، ۱۳۹۰: ۱۴).

همچنین مصطفی کمال آگاهانه پشتیبانی پرشور روشنفکران را به سوی حزب جمهوری خواه سوق داد؛ در حالی که رضاشاه به تدریج حامیان غیرنظامی خود را از دست داد و چون نتوانست برای نهادهای خود پایگاه‌های اجتماعی به دست آورد، بدون کمک یک حزب سیاسی سازمان یافته حکومت می‌کرد. به این ترتیب در حالی که اقتدار مصطفی کمال سخت به روشنفکران ترکیه متکی بود، دولت رضاشاه، بدون پایگاه‌های طبقاتی، به گونه‌ای کم‌ویش ناپایدار بر جامعه ایران سیطره می‌یافت (آبراهامیان، ۱۳۷۹: ۱۱۱). ساختار دولت رضاشاه در مقایسه با ساختارهای سیاسی جهان نو به ویژه غرب ثبات نداشت؛ زیرا رژیم جدید، برخلاف نهادهای مؤثر، پایگاه‌های طبقاتی کارآمد و تکیه‌گاه‌های اجتماعی مطمئن و بنیان‌های مدنی نداشت. در یک کلام، دولت پهلوی قوی بود؛ زیرا وسایل نیرومند استبداد را در اختیار داشت؛ اما پایگاه اجتماعی وسیع نداشت. در ترکیه عصر آتاترک، تقویت طبقات جدید با جذب اعضای این طبقات به درون ساختار قدرت سیاسی و پیوند نهاد دین و دولت همراه بود. آتاترک نخبگان طبقات جدید را در حزب جمهوری خواه سازمان داد و حتی در سال ۱۹۳۰ حزب لیبرال را تأسیس کرد تا ظرفیت جذب نخبگان مدرن را در ساختار سیاسی کشور افزایش دهد (هرچند این حزب دوام و قوامی نیافت)؛ اما رضاشاه تنها با هدف تضعیف طبقات سنتی، طبقات مدرن را ایجاد و تقویت کرد؛ بدون آنکه فکری به حال مطالبات سیاسی این طبقات و جذب آنها در ساختار قدرت سیاسی بکند؛ در واقع، طبقه روشنفکر برای آتاترک اهمیتی راهبردی داشت؛ اما نگاه رضاشاه به روشنفکران، خصیلتی تاکتیکی و ابزارانگارانه داشت. به همین دلیل رضاشاه پس از تثبیت پایه‌های قدرت

نهادهای نوین مشروطه را تضعیف کرد که اندکی پس از استقرار حکومت رضاشاه، این حکومت نیز مانند سلف قاجار خود راه و رسم پیشینیان خود را در پیش گرفت. اگر انجام پروژه مدرنیزاسیون به وسیله حکومت آتاترک را «مدرنیزاسیون اقتدارگرایانه» بنامیم، آن اصطلاحی که می‌تواند به خوبی بیان‌کننده فردیت تاریخی پیشبرد مدرنیزاسیون در ایران دوره رضاشاه و نشان‌دهنده تمایزات اساسی آن با ترکیه باشد، «مدرنیزاسیون خودکامه» است (آزادارمکی و دلگشایی، ۱۳۹۰: ۱۳۹).

به طور خاص آتاترک برخلاف خصلت غیردموکراتیک حکومتش، با نهادمند کردن عرصه سیاست، توزیع قدرت را در سیاست ترکیه پایه گذاشت؛ اما رضاشاه با احتراز از چنین اقدامی، چرخ‌های معیوب استبداد، آزادی و هرج و مرج را در جامعه ایران دست‌نخورده باقی گذاشت. از همین رو، در کشور ایران اقتدارگرایی پهلوی تا پیروزی انقلاب تداوم پیدا کرد (نساج، ۱۳۸۴). آبراهامیان به همین دلیل، در قیاسی میان رضاشاه و آتاترک، معتقد است برخلاف رضاشاه که مستبد و خودکامه بود، آتاترک تلاش کرد با ایجاد تشکیلات و برپایی حزب جمهوری خواه نوسازی خود را درون یک ساختار طراحی شده پیگیری کند (آبراهامیان، ۱۳۷۹: ۱۳۱)؛ به دیگر سخن، در نظام آتاترک که مؤسس سیستم اقتدارگرایی بود، حداقلی از گردش قدرت امکان‌پذیر و متصور بود؛ ولی رضاشاه پایه‌گذار سیستمی سلطانی و درصدد شخصی سازی قدرت و حفظ ساخت سنتی سیاست (سلطنت) بود و به همین دلیل عرصه سیاسی از هرگونه تحول به دور ماند (قاسمی، ۱۳۸۳: ۶)؛ به عبارت دیگر، در الگوی نوسازی ترکیه، آتاترک با ایجاد نظام جمهوری و توجه به مجلس، به شکل محدودی به سمت دموکراتیک شدن گام برداشت؛ اما در ایران پس از انقلاب مشروطه، شاهد انحلال مجلس به وسیله شاه و شکل‌گیری استبداد صغیر بودیم که پیروزی دوباره مشروطه خواهان نیز با چالش‌ها و تنش‌های داخلی و خارجی روبه‌رو شد و در نهایت، سبب شکل‌گیری حکومت رضاشاه شد. رضاشاه با ممنوع کردن فعالیت و انتشار روزنامه‌های مستقل و رادیکال، سلب مصونیت پارلمانی از نمایندگان، تعطیلی احزاب، بازداشت، تبعید و قتل مخالفان سیاسی عرصه را برای تحولات سیاسی محدود کرد (فوران به نقل

۱ زاهدی و حیدرپور (۱۳۸۷) در مقاله «جامعه‌شناسی انزوای روشنفکران؛ نقش کنش‌های روشنفکران عصر مشروطه تا پایان سلطنت پهلوی» می‌نویسند در دوره پهلوی اول در پیش گرفتن راهبرد توسعه آمرا نه به منزله راهبرد اصلی ترقی جامعه و انسداد سیاسی که رضاشاه بر جامعه ایران تحمیل کرد، از جمله عوامل مهمی است که سبب از دست رفتن مواضع اجتماعی و سیاسی تأثیرگذار روشنفکران و نخبگان فرهنگی - سیاسی در جامعه ایرانی می‌شود.

تحلیل تبیینی

همچنان که در روش پژوهش گفته شد، از تحلیل تطبیقی - تاریخی در بخش تحلیل تبیینی با استفاده از روش جبر بولی استفاده می‌شود. ریگین ویژگی‌های جبر بولی را بدین ترتیب ذکر کرده است:

در جبر بولی هر متغیر به صورت دوازده‌گانه وجود یا حضورنداشتن و غیاب مدنظر قرار می‌گیرد؛ بنابراین، در تحلیل بولی از داده‌های پژوهش‌های اجتماعی، همه متغیرها اعم از مستقل و وابسته، باید در سطح سنجش اسمی دومقوله‌ای (وجودداشتن و وجودنداشتن با کدهای یک و صفر) باشند. برای استفاده از جبر بولی به منزله فنی از مقایسه کیفی، ضروری است ماتریس داده‌های خام مطابق با یک جدول ارزش^۱ بازسازی شود. هر سطر نشان‌دهنده ترکیبی منحصر به فرد از شروط علی یا متغیرهای مستقل است. جدول ارزش برای بازنمایی گزاره‌های منطقی است. این نوع گزاره‌ها از نظر ارزش منطقی یا صادق‌اند یا کاذب؛ به این معنا که نه می‌توانند هر دو ارزش صدق و کذب را با هم داشته باشند (یعنی هم صادق و هم کاذب) و نه می‌توانند هیچ‌کدام از دو ارزش را نداشته باشند؛ یعنی نه صادق و نه کاذب. در جدول ارزش، صدق را با عدد یک و کذب را با عدد صفر نشان می‌دهند که هر یک به ترتیب دلالت بر حضور یا غیاب مورد یادشده و معین دارند.

تعداد سطرها در جدول ارزشی بولی برحسب 2^n است که n تعداد علت‌ها یا شروط علی است (کافی، ۱۳۹۳: ۱۳۸). سطرها نیز همزمان ترکیب منطقی علی را به نمایش می‌گذارند و به یک مورد خاص اطلاق نمی‌شوند؛ در نتیجه، در این مطالعه ۳ شرط علی وجود دارد که ۸ سطر یا ۸ صورت متفاوت تحقق‌یافتن یا تحقق‌نیافتن معلول را وابسته به آن ترکیب‌بندی علی، خواهیم داشت. ذکر این نکته ضروری است که علامت جمع (+) ناظر بر (یا) است و در این قاعده اگر تنها یکی از شروط علی حاضر باشند، معلول هم حاضر خواهد بود. همچنین فراهم‌بودن زمینه‌های اجتماعی برنامه‌نوسازی و توسعه با حرف C و محقق‌شدن توسعه سیاسی با حرف P نشان داده می‌شود.

خود به تدریج روشنفکران را حذف کرد.

درباره نقش و موقعیت دین در یک مقایسه کلی می‌توان گفت آتاترک در مذهب‌زدایی از جامعه، بی‌پروا تر از رضاشاه عمل کرد؛ زیرا تقویم میلادی را جایگزین تقویم هجری کرد، الفبای لاتین را جانشین الفبای عربی کرد و روز یکشنبه را روز تعطیل هفته اعلام کرد. او بر این باور بود که سیه‌روزی ترکان، ریشه در دل‌بستگی آنها به سنت‌های دیرین و سخت‌جانی الگوی کهن زندگی دارد و برای دستیابی به سعادت و بهروزی باید مدنیت جهان‌شمول غربی را بدون درنگ پذیرفت.

مسئله مهم دیگر، تفاوتی است که در ساختار قدرت در جامعه ایران و ترکیه وجود داشت. به‌طور ویژه نقشی که دین در این دو جامعه ایفا می‌کند بر پتانسیل قدرت این دو کشور - که دولت‌های مدرن مطلقه ایجاد کردند - تأثیر متفاوتی گذاشت؛ به عبارت دیگر، مهم‌ترین مؤلفه‌ای که می‌تواند تفاوت در شدت نوسازی و مقاومت در برابر آن را توصیف کند، «مذهب و سازمان روحانیت» در این دو کشور بود. به‌طور کل تفاوت در پتانسیل مذهب در این دو کشور را می‌توان در تفاوت میان رویکرد مذهب شیعه و سنی در مقوله قدرت دانست. نظریه‌پردازان اهل سنت تا دهه‌های پیش همواره، همراه حکومت و در پی نظریه‌پردازی و تأیید آن بوده‌اند؛ در حالی که تشیع خود را نهادی مجزا و مقابل حکومت تعریف کرده است. تشیع همیشه به حکومت شاهان به‌منزله غضب حکومت معصوم نگریسته است و هرگز با اعتماد و خوش‌بینی به همکاری با آنان روی خوش نشان نداده است (نعیمی، ۱۳۹۱). این تفاوت را همچنین می‌توان اینگونه فهم کرد که همگرایی بالای مذهب در ایران بر محور تشیع و مراجع تقلید است؛ در حالی که در کشور ترکیه مسلمانان پیرامون طریقت‌های گوناگون متصوفه، استقلال‌نداشتن علمای سنی از دولت (برخلاف استقلال سیاسی روحانیان شیعه در ایران)، وابستگی مالی مفتیان سنی به اوقاف و درآمد دولتی، سازش‌پذیری و پذیرش قاعده تغلیب (الحق لمن غلب) از سوی علمای سنی مذهب استوار است که تفاوت در نوع و میزان مقاومت را در برابر نوسازی در ایران و ترکیه را توضیح می‌دهند.

¹ Truth table

غیاب یک شرط علی به همان اندازه حضورش در تحلیل بولی، جایگاه منطقی دارد. فرض بر این است که علل در ترکیب با هم و به صورت یک کل با هم کار می‌کنند. تحلیل بولی به پژوهشگر اجازه می‌دهد علل مرتبط را به صورت کل‌گرایانه مشاهده کند.

کمینه‌سازی: منطق ترکیبی جبر بولی به دلیل لحاظ کردن همه شروط علی ممکن برای تحقق یک معلول که در یک معادله بولی منعکس می‌شوند، موجب پیچیدگی بیش از حد این رویکرد می‌شود؛ برای مثال با سه متغیر علی، هشت ترکیب به دست آمد. حال، اگر تعداد تبیین‌کننده‌ها افزایش یابد، تعداد ترکیبات نیز بیشتر خواهد شد که کار مقایسه را دشوار می‌کند؛ اما در جبر بولی، راهی برای کمینه‌سازی ترکیبات علی وجود دارد. قاعده اصلی این است: چنانچه دو عبارت بولی فقط در یک شرط علی با یکدیگر متفاوت باشند و هر دو، یک نتیجه را موجب شوند، می‌توان آن شرط علی را حذف کرد و عبارت ساده‌تری ساخت.

درون‌زا، اصیل و از پایین بودن نوسازی با حرف f نشان داده می‌شود. همچنین حروف بزرگ بر حضور و حروف کوچک بر غیاب مورد یادشده دلالت خواهند داشت.

منطق ترکیبی تحلیل بولی، طرح ترکیبی دارد. مناسب تحلیل بولی در پژوهش‌های تطبیقی در چارچوب روش‌شناسی (ریگین به نقل از طالبان، ۱۳۸۸: ۴۶۹) مبتنی بر این استدلال بود که وقایع اجتماعی، به‌ویژه پدیده‌های کلان و پهن دامنه اجتماعی عموماً به‌وسیله ترکیبی علی «یا علیت چندگانه، مرکب و متلاقی» تکوین می‌یابند؛ بدین معنا که ترکیب‌های متفاوتی از علل، پیامدی یکسان یا معلولی واحد را به وجود می‌آورند (طالبان، ۱۳۸۸: ۴۵۸). با استفاده از جبر بولی می‌توان فنی را ارائه کرد تا تحلیل‌گران بتوانند با ترکیب‌های متفاوت از تبیین‌کننده‌ها، به‌منزله علل یک نتیجه (معلول) واحد کار کنند؛ بنابراین، غیبت هر یک از عامل‌های علی یا شروط لازم، به غیبت معلول منتهی می‌شود. در این چارچوب روش‌شناسانه، ضرب بولی نشان‌دهنده حضور و غیاب شروطی است که با یکدیگر ترکیب شده‌اند؛ درواقع،

جدول ۱- جدول ارزش جبر بولی

ردیف	شروط علی	پیامد	نگارش ترکیب	
			علی به زبان جبر بولی	علی به زبان جبر بولی
	فراهم بودن زمینه‌های اجتماعی (C)	توسعه سیاسی (P)	درون‌زا و از پایین بودن نوسازی (f)	وقوع و موفقیت پروژه نوسازی (m)
۱	۱	۱	۱	۱
۲	۱	۱	۰	۱
۳	۱	۰	۰	۱
۴	۱	۰	۱	۱
۵	۰	۰	۱	۱
۶	۰	۱	۰	۱
۷	۰	۱	۱	۱
۸	۰	۰	۰	۰

۱ این سطور ناظر به حضور و غیاب شروط علی‌اند؛ به بیان دیگر، عدد ۱ نشان‌دهنده حضور و ۰ نشانه غیاب آن شرط است. ترکیب این شروط در هر سطر به یک پیامد ویژه ختم می‌شود. برای مثال در ترکیب CPF فرض بر این است که حضور همه شروط به تحقق پروژه نوسازی ختم می‌شود.

ترکیب $Cp:CpF$ یا Cpf

ترکیب $c:cPF + cPf$

ترکیب $c:cPF + cpf$

ترکیب $c:cP + cp$

$M= CPF + CPf + Cpf + CpF + cpF + cPf + cPF + cpf$

$M= (C+P+F)$

اکنون براساس قاعده کمیته‌سازی بولی می‌توان ترکیب‌های

سه‌جمله‌ای را به ترکیب‌های دو جمله‌ای زیر تقلیل داد:

ترکیب $CP:CpF$ یا CPF

جدول ۲- جدول بولی تحلیل تبیینی

مورد ها	فراهم‌بودن زمینه‌های اجتماعی	توسعه سیاسی	از پایین بودن نوسازی	شکل توسعه	شیوه نوسازی	پیامد: موفقیت / شکست پروژه نوسازی
دوره‌ها						
ترکیه دوره آتاترک	۱	۱	۰	درون‌زا		موفقیت
ایران دوره پهلوی اول	۰	۰	۰	برون‌زا	از بالا	شکست

نتیجه

عناصر و مؤلفه‌های نوسازی و توسعه به سبک مدرنیته غربی در ایران - دلیل شکست نوسازی را در این واقعیت می‌داند که در بستر گفتمانی جامعه ایران، مذهب شیعه است که بنیاد اساسی آگاهی انسان‌ها را می‌سازد و خاندان پهلوی یکسره کمر بر زدودن آن بسته بود) و نه حاکمیت مطلقه اجازه باز شدن فضای سیاسی و توسعه سیاسی را داده بود. نوسازی در ایران همچنین از بالا و آمرانه بود و به همین دلیل برآیند این اتفاقات سبب وقوع انقلاب اسلامی شد که در نظریه متفکرانی همچون میشل فوکو می‌توان آن را به‌منزله شکست پروژه نوسازی و توفیق‌نداشتن آن (در ایران) قلمداد کرد؛ امری که در تجربه مشابه کشور ترکیه رخ نداد و نوسازی با بسیج اجتماعی - سیاسی گسترده روبه‌رو نشد. از این نظر می‌توان گفت نظریه فوکو توان تبیین مسئله این پژوهش را داشته است.

نوسازی در دوره پهلوی اول در سطوح اقتصادی (نوسازی صنعت و فناوری، کشاورزی، خدمات و تغییر در نیروی کار) و فرهنگی محقق شد؛ اما در ساحت سیاسی عقیم ماند.

• پروژه نوسازی در ایران دوره پهلوی محقق نشد؛ زیرا زمینه‌های اجتماعی برای نوسازی فراهم نبود (و توسعه سیاسی محقق نشد (و توسعه درون‌زا و از پایین نبود.

• پروژه نوسازی در ترکیه دوره آتاترک محقق شد؛ زیرا زمینه‌های اجتماعی برای نوسازی فراهم بود (و توسعه سیاسی محقق شد (و توسعه درون‌زا و از پایین نبود.

طبق آنچه در قالب جدول تحلیل بولی و بررسی‌های تاریخی آمده است، روشن می‌شود که در ترکیه پروژه نوسازی موفق شد؛ زیرا در درجه اول، زمینه‌های اجتماعی برای چنین برنامه‌ای فراهم بود؛ یعنی جامعه و بافت اجتماعی به‌لحاظ محتوای برنامه نزدیکی بیشتری به نسبت جامعه ایرانی با محتوای غربی نوسازی داشت. همچنین در ترکیه میزانی از توسعه سیاسی نیز اگرچه از بالا در ساخت سیاسی به وجود آمده بود؛ اما در ایران پروژه نوسازی به شکست انجامید؛ زیرا نه زمینه‌های اجتماعی برای این برنامه فراهم شده بود و نه تطابقی بین این برنامه و مختصات جامعه ایرانی وجود داشت (فوکو در بحث از شکست پروژه لائسیته - به‌منزله یکی از

فروضی مانند وجود نداشتن درون‌زایی، فراهم نبودن زمینه‌های اجتماعی و نبودن توسعه سیاسی که دلالت بر شکست پروژه نوسازی به‌منزله غربی‌سازی ساخت جامعه ایرانی داشت، در این مطالعه در چارچوب تفسیری و تبیینی تأیید شد و این یافته‌ها با برون‌دادهای تجربی این پژوهش نیز مطابقت دارد.

منابع

آبراهامیان، ی. (۱۳۷۹). *ایران بین دو انقلاب*، ترجمه: احمد گل محمدی و محمدابراهیم گل محمدی، تهران: نشر نی.

آبراهامیان، ی. (۱۳۸۹). *تاریخ ایران مدرن*، ترجمه: محمدابراهیم فتاحی، تهران: نشر نی.

آزادارمکی، ت. و دلگشایی، ب. (۱۳۹۰). «مسئله مدرنیزاسیون در ایران: مقایسه تطبیقی - تاریخی ایران و ترکیه در دوران حکومت رضاشاه و آتاترک (۱۹۴۱-۱۹۲۱ م)»، *مجله بررسی مسائل اجتماعی ایران*، س ۲، ش ۵ و ۶، ص ۱۴۱-۱۲۱.

اتابکی، ت. (۱۳۷۸). *تجدد آمرانه جامعه و دولت در عصر رضاشاه*، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، تهران: ققنوس.

افضلی، الف. و بشیریه، ح. (۱۳۷۴). *بررسی زمینه‌های تاریخی و ساختاری نوسازی در ایران ۱۳۵۷-۱۳۲۰* و ترکیه ۱۹۶۵-۱۹۴۰، پایان‌نامه کارشناسی ارشد علوم سیاسی، دانشگاه تربیت مدرس.

اکبری، م. و واعظ، ن. (۱۳۸۸). «بازخوانی نظری ماهیت دولت پهلوی اول»، *دوفصلنامه تاریخ ایران*، س ۵، ش ۶۳، ص ۲۶-۱.

الگار، ح. (۱۳۸۱). «نیروهای مذهبی ایران در قرن بیستم»، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، ش ۱۵، ص ۱۲۲-۱۰۹.

اوحدی، پ. و حاجی‌رجبعلی، ک. (۱۳۹۴). «بسترسازی گفتمانی در سیاست فرهنگی پهلوی اول (۱۳۲۰-

بررسی مؤلفه‌های انواع و اشکال توسعه که در بخش نظری به آنها اشاره شد، نشان می‌دهد توسعه در ایران دوره پهلوی منشأ و جهت‌گیری خارجی و بیرونی داشته و نتیجه عملکرد داخلی نظام اجتماعی نبوده است؛ از این رو، این نوسازی شکلی تقلیدی داشته و به‌صورت ناموزون به پیش می‌رفته است. این تناسب نداشتن ناشی از نامتناسب بودن نوسازی فرهنگی با زمینه‌های سنتی اجتماع ایرانی بوده است. نوسازی فرهنگی نیز شکاف‌های اجتماعی و فرهنگی را در جامعه فعال کرد که زمینه تحولات سیاسی دهه پنجاه را فراهم آورد. از سوی دیگر، نوسازی اجتماعی به کمک تمرکز قدرت و ابزار و نهادهای اعمال قدرت محقق می‌شده است. نوسازی در ایران دوره پهلوی اول به‌منزله یک پروژه بدون توسعه سیاسی و مؤلفه‌های آن مانند مشارکت سیاسی، رقابت سیاسی، جامعه مدنی قوی و پاسخگویی حکومت بوده است. اصلاحات پهلوی اول منطبق درونی نداشت و از بالا بود؛ در واقع، نوعی تجدد و مدرنیزاسیون جعلی ترکیب ذاتاً متناقض، گسسته و ناموزون سه جزء بود: ۱- تجدد تحمیلی بر برخی حوزه‌های زندگی اجتماعی؛ ۲- آثار جامعه سنتی و ماقبل مدرن در بسیاری حوزه‌های دیگر؛ ۳- آرایه‌های نمادین به تقلید از تجدد غربی. این مفهوم و تلقی از توسعه و نوسازی به معنی تقلیدی آگاهانه از جوامع غربی، بدون در نظر گرفتن مقتضیات جامعه سنتی و پیشامدرن است (زومپکا، ۱۳۸۲) که همبستگی با عناصر بومی و غیردرون‌زا ندارد. گفته شد که این تجربه مدرن‌سازی تقلیدی و شبه‌مدرن به‌شکلی ناقص، سطحی و ایدئولوژیک به سایر کشورهای جهان و به‌طور خاص ایران انتقال یافت. شبه‌نوسازی‌ها همچنین در چارچوب روابط وابستگی صورت پذیرفت و ساختارهای اقتصادی - اجتماعی و سیاسی از پیش موجود را در ایران، در ماهیت متحول و دگرگون نکرد؛ بنابراین، سبب حل بحران‌ها و رسیدن به جامعه‌ای مدرن و توسعه‌یافته نشد؛ بلکه در مقیاس سیاسی سبب نارضایتی و وقوع انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ و شکست برنامه نوسازی شد. به‌طور کل می‌توان گفت

- روشنفکران (نقد کنش‌های روشنفکران عصر مشروطه تا پایان سلطنت پهلوی اول)، مجله جامعه‌شناسی ایران، س ۹، ش ۱ و ۲، ص ۱۶۴-۱۲۷.
- زتومپکا، پ. (۱۳۸۲). «نظریه‌های نوسازی قدیم و جدید»، ترجمه غلامرضا ارجمندی، پیک نور، س ۱، ش ۱، ص ۲۳-۱۱.
- ساعی، ع. (۱۳۸۷). روش تحقیق در علوم اجتماعی، تهران: سمت.
- ساعی، ع. و کوشافر، م. (۱۳۹۰). تحلیل جامعه‌شناختی عدم تثبیت دموکراسی در ایران با تأکید بر رویکرد نخبه‌گرایی، فصلنامه مطالعات جامعه‌شناختی، د ۱۸، ش ۳۸، ص ۳۰-۱.
- سوری‌لکی، م. و سوری، الف. (۱۳۹۵). «روند نوسازی، تعارضات فرهنگی - مذهبی و فروپاشی حکومت پهلوی دوم»، فصلنامه ژرفاپژوه، س ۳، ش ۱، ص ۴۹-۷۰.
- طالبان، م. (۱۳۸۸). «درآمدی روش‌شناسانه بر تحلیل بولی فوران از انقلاب ایران»، فصلنامه علوم اجتماعی، ش ۴۲ و ۴۳، ص ۴۵۵-۴۹۴.
- عالی‌زاد، الف. و همتی، ب. (۱۳۹۶). «اقدامات اجتماعی و سیاسی دستگاه اداری پهلوی اول در انحصار ساختار سیاسی»، فصلنامه علوم اجتماعی، ش ۷۸، ص ۳۶-۱.
- عشقی، ل. (۱۳۹۵). زمانی میان زمان‌ها (امام، شیعه و ایران)، تهران: فلات.
- علم، م؛ دشتی، ف. و میرزایی، ب. (۱۳۹۳). «برنامه تجدید و نوسازی ایران در عصر رضاشاه پهلوی»، دوفصلنامه تحقیقات تاریخ اجتماعی، س ۴، ش ۱، ص ۸۶-۶۱.
- عمویی، ح. (۱۳۹۱). «بررسی مقایسه‌ای سیاست‌های فرهنگی و اجتماعی در ایران و ترکیه: مطالعه تطبیقی دوره رضاشاه و آتاترک»، فصلنامه علوم سیاسی دانشگاه
- ۱۳۰۴ هجری شمسی)، فصلنامه سیاست، س ۴، ش ۴، ص ۸۷۶-۸۵۹.
- بابایی، الف. (۱۳۸۹). سازمان روحانیت شیعه، قم: شیعه‌شناسی.
- برخورداری، ع. و صدرا، ع. (۱۳۹۴). «زمینه‌های ساختاری دولت پهلوی و تأثیر آن بر شکل‌گیری انقلاب اسلامی ایران»، فصلنامه پژوهش‌های معاصر انقلاب اسلامی، س ۱، ش ۱، ص ۳۹-۲۱.
- بشیریه، ح. (۱۳۸۰). موانع توسعه سیاسی در ایران، تهران: گام نو.
- بشیریه، ح. (۱۳۸۱). دیباچه‌ای بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران دوره جمهوری اسلامی ایران، تهران: نگاه معاصر.
- بهمن‌تاجانی، ش. (۱۳۸۴). «رشد و تأثیر طبقه متوسط جدید بر فرایند نوسازی رضاشاه»، پیک نور، س ۳، ش ۱، ص ۸۲-۷۱.
- تاجیک، م. (۱۳۷۶). «فرانوگرایی، غیریت و جنبش‌های جدید اجتماعی»، مجله گفتمان، س ۱، ش ۱، ص ۱۰۶-۸۹.
- تنکابنی، ح. (۱۳۹۳). «فرهنگ سیاسی اقتدارگرا و ساختار دیوان‌سالاری دولت در دوره پهلوی اول»، فصلنامه جامعه‌شناسی تاریخی، د ۷، ش ۲، ص ۲۶-۱.
- حافظ‌نیا، م. (۱۳۸۲). مقدمه‌ای بر روش پژوهش در علوم انسانی، تهران: سمت.
- خلیلی‌خو، م. (۱۳۸۴). توسعه و نوسازی ایران در دوران پهلوی، تهران: جهاد دانشگاهی.
- خوش‌روزاده، ج. (۱۳۸۸). «انقلاب اسلامی از نظریه‌پردازی توسعه تا توسعه نظریه»، مجله اندیشه انقلاب اسلامی، ش ۹، <https://hawzah.net/fa/Article/View/82934>.
- رحمانی‌زاده‌دهکردی، ح. و زنجانی، م. (۱۳۹۵). «دولت مدرن و خودکامگی؛ بررسی موردی دولت رضاشاه»، فصلنامه دولت پژوهش، د ۲، ش ۶، ص ۲۱۲-۱۷۵.
- زاهدی، م. و حیدرپور، م. (۱۳۸۷). «جامعه‌شناسی انزوای

- آزاد اسلامی کرج، س ۸، ش ۲۰، ص ۱۹۳-۲۲۴.
- فرقانی، م. (۱۳۸۱). «تحول گفتمان توسعه سیاسی در ایران (از مشروطه تا خاتمی)»، فصلنامه علوم اجتماعی دانشگاه علامه طباطبایی، د ۹، ش ۱۷، ص ۳۹-۱.
- فوران، ج. (۱۳۹۲). «مقاومت شکننده، تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سال‌های پس از انقلاب اسلامی»، ترجمه احمد تدین، تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا.
- فوکو، م. (۱۳۸۵). «ایرانی‌ها چه رؤیایی در سر دارند؟ ترجمه: حسین معصومی همدانی، تهران: هرمس.
- فوکو، م. (۱۳۸۶). «ایران: روح یک جوان بی‌روح، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهانزاده، تهران: نشر نی.
- قاسمی، ج. (۱۳۸۳). «بررسی تطبیقی الگوی نوسازی رضاشاه و آتاترک، پایان‌نامه کارشناسی ارشد علوم سیاسی، دانشگاه تهران.
- قزلسفلی، م. (۱۳۷۶). «پست‌مدرنیسم و فروپاشی ذهنیت توسعه»، مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی، س ۱۲، ش ۱۲۱ و ۱۲۲، ص ۵۰-۶۳.
- قلفی، م. (۱۳۷۹). «مجلس و نوسازی در ایران، تهران: نشر نی.
- کافی، م. (۱۳۹۳). «جامعه‌شناسی تاریخی، مبانی، مفاهیم و نظریه‌ها، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- کدی، ن. (۱۳۹۲). «ایران دوران قاجار و برآمدن رضاخان، ترجمه: مهدی حقیقت‌خواه، تهران: ققنوس.
- کشاورز شکری، ع؛ غفاری، ز. و خلیلی، م. (۱۳۸۷). «بررسی تبیین‌های انقلاب اسلامی ایران: تحلیلی انتقادی بر برخی تبیین‌های انقلاب اسلامی»، فصلنامه علوم اجتماعی، س ۱۵، ش ۴۲ و ۴۳، ص ۳۷-۱۳.
- گازپوروسکی، م. ج. (۱۳۷۳). «سیاست خارجی آمریکا و شاه، ترجمه: فریدون فاطمی، تهران: مرکز.
- گراوند، م. و سوری، الف. (۱۳۹۵). «بررسی ساختار مطلقه حکومت پهلوی اول: آسیب‌شناسی تجددگرایی (۱۳۲۰-۱۳۰۴ ه. ش.)»، فصلنامه پژوهش‌های رضاشاه و آتاترک، فصلنامه پژوهش‌های
- سیاسی، س ۶، ش ۲، ص ۸۱-۶۵.
- لطیفی، غ. (۱۳۸۸). «دیدگاه‌هایی از توسعه»، کتاب ماه علوم اجتماعی، ش ۲۰، ص ۷۴-۸۵.
- لهسایی زاده، ع. (۱۳۸۳). «جامعه‌شناسی توسعه، تهران: دانشگاه پیام نور.
- ملک‌زاده، الف. و بقایی، م. (۱۳۹۵). «درآمدی تحلیلی بر سیاست‌های فرهنگی - مذهبی پهلوی اول و دوم»، فصلنامه گنجینه اسناد، س ۲۶، ش ۲، ص ۹۵-۷۶.
- منوچهری، ع. (۱۳۷۴). «تقابل سنت و مدرنیسم، مروری تحلیلی بر متون توسعه»، مجله خاورمیانه، س ۲، ش ۱، ص ۹۸-۶۹.
- موثقی، الف. (۱۳۸۰). «بررسی تجربه نوسازی فرهنگی و سیاسی در ترکیه در فاصله سال ۱۹۲۰-۱۹۵۰»، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، ش ۵۲، ص ۱۸۳-۱۵۳.
- موثقی، الف. (۱۳۸۴). «نوسازی و اصلاحات در ایران معاصر»، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، س ۳۹، ش ۶۹، ص ۲۶۰-۲۲۵.
- موثقی، الف. و جباری، ح. (۱۳۸۷). «بررسی تطبیقی نوسازی در ایران و ژاپن در دوره معاصر»، فصلنامه سیاست، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، د ۳۸، ش ۱، ص ۲۹۵-۲۸۱.
- میراحمدی، م. و جباری، ح. (۱۳۸۸). «گونه‌شناسی مواضع عالمان شیعی در قبال سیاست‌های دولت مطلقه شبه‌مدرن پهلوی اول»، فصلنامه علمی - پژوهشی مطالعات انقلاب اسلامی، س ۶، ش ۱۹، ص ۱۹۵-۱۶۳.
- نجف‌زاده، م. (۱۳۹۵). «جابه‌جایی دو انقلاب؛ چرخش‌های امر دینی در جامعه ایرانی، تهران: تیسرا.
- نساج، ح. (۱۳۹۲). «مقایسه نوسازی ایران و ترکیه در دوران رضاشاه و آتاترک»، فصلنامه پژوهش‌های

راهبردی سیاست، س ۲، ش ۵، ص ۱۳۰-۱۰۱.
 نساج، ح. (۱۳۸۴). غربی‌سازی در ایران و ترکیه در عهد
 آتاترک و رضاشاه، رهیافت انتقادی، پایان‌نامه
 کارشناسی ارشد علوم سیاسی، دانشگاه تربیت
 مدرس.

نعیمی، م. (۱۳۹۱). نگاهی به پروژه نوسازی در دوره پهلوی
 اول؛ تقلید از آنکارا، سایت

<http://siasi.porsemani.ir>

نقیب‌زاده، الف. (۱۳۷۹). دولت رضاشاه و نظام ایلی؛ تأثیر
 ساختار دولت مطلقه رضاشاه بر نفوذ قبایل و
 عشایر، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

هالیدی، ف. (۱۳۵۸). ایران: دیکتاتوری و توسعه، ترجمه
 محسن یلفانی و علی طلوع، تهران: علم.

همایون کاتوزیان، م. (۱۳۷۷). اقتصاد سیاسی ایران، ترجمه
 محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران: مرکز.

